

دراغوش احساس

باسمه تعالی

ایه نه دروغه میخوان سربه سرم بزارن گریه میکردمو میگفتم حال دست خودم
نبودسریع به شیرین بااون حال خرابم زنگ زد
+سلام برعشقم
باگریه گفتم: سلام شیرین بیا خونه من
+فرانک فرانک چیشده؟ چرا داری گریه میکنی؟
_هیچی نگو فقط بیا
+باشه اجی اومدم
تلفن و قطع کردم منتظر اومدنش شدم

پارت اول 😊

وااای خدا چقدر استرس دارم عین روزاول مدرسه هاگوشیمو از توجییم
دراوردم تابه شیرین یه زنگ بزnm بینم کجاست دیرمون نشه
_الو سلام شیرین کجایی بابا دیرمون شد
+وااای فرانک چقدر غرمیزنی دختر اومدم دیگه اه یه ربع دیگه اونجام بای
گو شیو قطع کردم منتظر شدم پنج مین دیرکرد اما بروش نیاوردم سوارما شین
خوشگلش شدمو به سمت دانشگاه حرکت کردیم
+سلام بر بانویه خودم

_علیک سلام

وای شیرین استرس دارم

+استرس نداشته باش

ریلکس باش

عین من

انقدر توراه ارامش بهم داد

که فراموش کردم

مثل همیشه

مثل این دو سال

منو شیرین تو فضای مجازی باهم آشنا شدیم

انقدر صمیمی شدیم که از همه چیز هم خبر داشتیم

شیرین دو سال از من بزرگتر بود

و پشت کنکور مونده بود که شکر خدا یجا هر دو مون امسال قبول شدیم

وقتی به دانشگاه رسیدیم یه لحظه از استرس سخته روزم

_خدایه من چقدر بزرگههههه

+اره هم بزرگه هم خیلی قشنگه بریم تو تا دیرمون نشده

_چی اهان باشه بریم تو

وارد که شدیم شیرین سرفه کرد برگشتم سمتش دیدماز زور سرفه قرمز شده

بود رفتم پیشش هی زدم پشتش فایده ای نداشت به اطراف نگاه می کردم

فهمیدم بله همون گرده گلی که خیلی بهش حساسیت داره تو دانشگاه هست

سعی کردم توکیفش دنبال اسپریش بگردم اما پیداش نکردم اشکم دراومده بود

همه دورمون جمع شده بودن نتونستم پیدا کنم میخواستم به اوژانس زنگ بزنم
که یه پسره با دختری اومدن طرف شیرین
× کمک کنش تا بلندش کنیم
زیربعلش و گرفتم بلندش کردم
_ کجا دارین میبرینش
× نمیبینی حالش بده میبریمش بیمارستان
پارت دوم 😊

بیمارستان رسیدیم پسره رفت و به همراه دوپرستار تختی آوردو بردنش بعد نیم
ساعت پزشکی معاینه اش کرد و گفت مشکلی نیست اما اگه یکم دیگه
دیر میاوردیمش رگ هایه تنفیش ممکن بود بسته شه و خطرناک بشه
خداروشکر کردم وجلودر نشستم منتظر بودم بهوش بیاد که یدفعه یه ابمیوه
جلوم قرارگرفت سرمو بالا اوردم دیدم همون پسره است که تو دانشگاه
کمکمون کرد ابمیوه رو ازش گرفتمو تشکر کردم
_ راستی بخاطر لطفی که در حق منو دوستم کردین ممنونم اگه دیرتر میاوردیمش
معلوم نبود چی میشه

× خواهش میکنم وظیفه ام بود
شانس آوردین مدیر دانشگاه دوسته پدرمه والا اخراج میشدیم

_ چرا

× بخاطر کمک من به شما اخه تو دانشگاه همچین چیزایی درست نیست مهم
نیست به هر حال مهم آوردن دوستتون به بیمارستان بوداگه کاری ندارید من برم

_بله شما درس ت می‌گید تا همین‌جاشم زحمت زیادی بهتون دادیم ممنونم

xفعلا

_خدا نگهدارتون

دو ساعت بعد شیرین بهوش منتظر بودیم تا سرمش تمومشه پدرش اومد
دنبالمون هزینه بیمارستانو دادو وبسمت خونه حرکت کردیم چون دانشگاه فک
نکنم باز مونده باشه اینم روز اولمون شیرین گند زد توش
رسیدم خونه یراست رفتم تواتاقم و خوابیدم چون واقعا خسته بودم

پارت سوم 😊

فرداش به همراه شیرین به سمت دانشگاه حرکت کردیم
میگفت هرچی پدرش اصرار کرده بمونه خونه قبول نکرده وقتی که رسیدیم
داخل محوطه شیرین ایستاد

+فرانک اون پسره که میگی بهمون کمک کرده کجاست برم ازش تشکر کنم

_نمیدونم بزار ببینم پیداش میکنم

یکم سرمو چرخوندم تا بالاخره پیداش کردم رویه نیمکت بایه پسره دیگه بود

داشت حرف میزدن

_ناهاش اونجاست

نشونش دادم و تاشیرین دیدتش

+وای چه نایسه

_گمشو

باشیرین به اون سمت حرکت کردیم اون پسره هم تا مارو دید بلند شد

بهش رسیدیم من سریع شروع به حرف زدن کردم

_سلام راستش دوستم اومد بابت دیروز ازتون تشکر کنه

+بله اقایه....

×سماواتی هستم

+بله اقایه سماواتی خوشبختم واقعا ممنونم از لطف دیروزتون

×نه بابا من به دوستتون هم گفتم وظیفه بود الحمدلله الان بهترید

شیرین همراه عشوه ای که همیشه برابرسرا به کار میبرد گفت

+به لطف شما بهترم

×خوب خدا رو شکر شما ترم اولی هستین

+بله

×چه جالب من ترم 6اگر کمکی خواستین در خدمتم

_مگه شما رشته مارو میدونید که اینو میگوید

شیرین یه تشر زد بهم سماواتیم قرمز شد سوتی بدی داده بود

×البته که نه یه تعارف بود

به هر حال کمکی خواستین من هستم

وکاشکی واقعا تعارف بود کاشکی دیگه نمیدیدمش

ویرایش دراغوش احساس:

وارد کلاس شدیم

کلاس نسبتا بزرگی بود

سی نفر میشدیم

البته پسرازدختر بیشتر بودن
چقدرم سروصدا میکردن
توسرو کول هم میزدن
دخترها هم به اونا زل زده بودن
واقعا من نمیدونم این چه کاراییه واقعا
اه اه عین عقده ای هارفتار میکنن
جلومتاسفانه جانبود
مجبور شدیم اواسط کلاس صندلی پیداکنیم و بشینیم
دستی مقابلم قرارگرفت
_ _ سلام
سرمو بالاگرفتم
دختری بود قدبلند بانمک بود
اما زیبا نبود
دست بهش دادم
_ سلام خوبی
_ _ مرسی من ارامم
خوشبختم
_ منم همینطور
_ _ میتونم اینجا بشینم
به صندلیه کناریم که خالی بود اشاره کرد
_ البته بفرمایید

شیرین بغل گوشم گفت

+کیه؟

_نمیدونم والله

استاد اومد داخل

و چیزه دیگه ای دراین باره نگفتم

کلاساً ساعت پنج تموم شد

_چقدرخسته کننده

بود

+اره واقعا

من که دیونه داشتم میشدم اخراش

رفتیم توپارکینگ تا ماشینو برداره

+لعنت به این شانس گند بزنی اه اه

_چیشده شیرین؟

+هیچی امپرش جوش آورده فک کنم

_پوف حالا تواین هوايه گرم چه کنیم

+نمیدونم

کاری که فعلاً نمیتونیم کنیم فردا میگم بیان برش دارن

فعلاً بیا بریم ماشینی چیزی بگیریم که هلاک شدم

_بریم

رفتیم سمت خیابون خودمو داشتم بادمیزدم خدایش این شیرین فقط داره گند
میزنه تورو زامون

داشتم فکر میکردم که بقیه روزا چی پیش میاد که دیدم سماواتی با ماشینش کنار
شیرین نگه داشت

× اتفاقی افتاده خانومها

قبل از شیرین من جواب دادم

_ نه چیز خاصی نیست منتظر ماشینیم شما بفرماید

× اما شما دوتا دختر جوون تو خیابون شما که صبح دیدم ماشین داشتین

تا او دم جوابشو بدم باز شیرین باعشوه گفت

+ اقایه سماواتی ماشینمون خراب شده وای نمیدونم چیکارش کنم الانم
منتظر ماشینیم

× بفرماید برسونمتون

_ نه ممنونم نمیخواه

× تعارف نکنید تو این هوایه گرم بفرماید

+ بیا سوارشیم فرانک راست میگن ماشین گیر نمیداده

_ تو برو منکه نیام

× فرانک خانوم

_ راد

× بله

_ خانوم راد

× اهان بله خانوم راد بفرماید میرسونمتون.

از اونادا صرارررر از من انکارررر به هر حال سوارنشدمو اگر از تهدیدایه شیرین

بگذریم

چیزه خاصی نبود

خوشم نمیاد از این جور پسرا

بزور و بلا یه ماشین پیکان عهد ترکمن چای

پیداشد

مثلا تهرانه

یه ماشین نبود

پوووف

چقدرم گرمه هوا

پاییزه مثلا بجایه اینکه هوا خوب باشه

چقدر خرابه

سعی کردم به این چیرا فکر نکنم

شبش عمه ام اومد خونه ام

خودم بهش گفته بودم

حوصله ام سررفته بود

کلی حرف زدیم

واخر شب رفت خونه خودشون

منم خوابیدم که فردا زودپاشم

گوشیم و چک کردم

یه پیام از شیرین اومده بود
+ماشین پدرمو گرفتم
فردا ساعت 10 جلودرباش
ساعتو برا 9 تنظیم کردم و خوابیدم
صبح باسختی از جام بلندشدم
صورتمو یه ابی زدم و به آینه خیره شدم
پوست سفیدی داشتم
با چشمایه قهوه ای
عسلی نبود
رنگشو دقیق نمیدونم
اما تو رنگ بندیه قهوه ای بود
موهامم خرمایی بود
لب و بینی متناسبی داشتم
خیلی خوشگل و لوند نبودم
قیافه معمولی داشتم
ازخیر چهره دلربا خودم گذشتم و شروع به آماده شدن کردم
سره ساعت 10 پایین بودم
خداروشگر ایندفعه شیرینم سره موقع اومد تا سوارشدم ماشین حرکت کرد
بدون سلام علیکی شیرین شروع کرد به جیغ جیغ کردن
+وای فرانک کک کک کک بگو چیشده؟
_وای دختر سخته کردم چیشده؟

+سماواتی بهم شماره شرکتشو داد

_واه گفتم چی شده حالا اون قزمیت چی هست شماره هم بده

_نگو خوشگل منه

_عق عقققققق حالا چیشد

+هیچی از ماجرا شرکت پدرم گفتم اونم گفت شماره شو داشته باشم شاید

نیازشد چون انگار دوستش تو مدلینگه اونم به من گفت چهره زیبایی دارم

ممکنه برا مدل شدن بخوان منو فردا بهش زنگ میزنم

_خرنشو شیرین عاقبت نداره اینکارا مگه با کسری یادت نیست

اونم خواسته خرت کنه

+این فرق داره فرانکککک خیلی جیگره

بعدشم نخیرم شانش بالاتر از این حرفاست

_هیچ فرقی نداره گلم پسرا همه یجوران

*اووووف توهم همش ضدحالی بچه مثبت بگو ببینم تا حالا دوست پسرداشتی

منکه یادم نمیاد

_نه نداشتم اما خوب تازه دو جلسه دیدیش فهمیدی خیلی جیگره صبرکن یکم

+اره باشه اما ازش خوشم اومده

_به فکر همین چیزا بودی که دو سال از درس و دانشگاه عقب موندی

+اصلا نم اینطور نیست راستی اسمش بابکه

_به من چه مبارک صاحبش

+بی ذوق

البته صاحبش منم
دودستمو بالاسرش گرفتم

_ خاک خاک

وارد دانشگاه که شدیم دیدیم این سماواتی داره میاد طرف ما

_ اه حالمو بهم زدی چراهی میادپیش ما

+فک کنم عاشقم شده

_اره باش

+بی ادب هرچی هست خوبه

xسلام خانومایه محترمه خوبید

_سلام اگه بزارن بله

شیرین یه وشگون از پام گرفت

+شماخوبید اقابابک

xممنونم به لطف شما

_ببخشید کلاس داریم دیرمون شد خدانگهدار

دسته شیرین و کشیدم

سماواتی هاج وواج موند

لبخندی زدم به شیطنتم

+گمشو دیوٹ چرا میکشیم میخواستم مخشو بزخم نداشتی حرف بزنه

_اولا خیلی بی ادبی دو ما نمیخواود بیا بریم

حوصله شو ندارم

میخواود چرت وپرت بگه

ازمن به تونصیحت زیاددورو برش نباش
تقریبا دوماه از ورود ما به دانشگاه میگذشت و هرروز دیدن هایه بابکو شیرین
بیشتر میشد هرچقدرم به شیرین میگفتم قبول نمیکرد میگفت حسودیت می

شه

نمیفهمید که من بف

کرخودشم

یه روز تو فضایه سبز دانشگاه نشسته بودیم که گوشه شیرین زنگ خورد

+الو سلام عزیزم

*.....

+جان باشه توکجایی

*.....

+اهان دیدمت خوب بیا اینجا

نمیدونم بابک چی گفت که شیرین یه نگاه به من کردگفت

+باشه عزیزم الان میام

+ببخشید فرانک بابک گفت کارم داره باید برم پیشش کلاس ساعت بعدیم

نمیام فعلا

_باشه خوش بگذره فعلا

این شیرینم که همه کلاساشو داره میپپچونه

ادم همیشه این بشر

اما انگار این یکی جدیه

خداکنه خیر باشه اخرش بعد ده دقیقه رفتم سره کلاس

اخیش کلاسامون تموم شد

ارام اومد پیشم

ارام: به به فرانک جون چطوری شیرینو نمیبینم کجاست

_ کارداشت رفت بیرون

ارام: اهان دیگه چخبر

_ سلامتی چیز خاصی نیست ببخشید من یکمی خسته ام برم فعلا

ارام: بروگلم بای

از دره دانشگاه زدم بیرون

تا کسی گرفتمو به خونه رسیدم همدم تنهاییام

البته من این تنهایی و دوست دارم به مامانم گفته بودم آگه دانشگاه خوب

قبول شدم برام خونه بگیرکه خوشبختانه عملی شد

و مامانم نتونست مخالفت کنه وارد خونه شدم یه برش شیرینی خوردم رفتم

بخوابم که شیرین پیام داد(فرانک ساعت 7 کافی شاپ سپیده منتظرم بای) خیلی

کنجکاو بودم اما خستگی برکنجکاوای غلبه کردو به خواب شیرینی رفتم

بعد از ظهر که بلند شدم دیدم باهمون لباسایه دانشگاه خوابیدم یکی توسره خودم

زدم تمام لباسام چروک شده بود

من ادم نمیشم

هییییی

رفتم تا به مامان یه زنگ بزنم دلم براش خیلی تنگ شده بود

_سلام بر تک نیس رویاهام

_سلام عشق من چطوری

_خوبم مامانی باباخوبه شما خوبید فری خوشگله چطوره

_ماهم خوبیم دلم برات یه ذره شده

_دل منم تنگ شده مامان خدا بخواد تا یه ماهه دیگه امتحاناتم میدم میام

_باشه گلم مزاحمت نمیشم

_مراحمی نفس من سلام برسون خداحافظ

_خدانگهدارت عزیزم

بعد از صحبت با مامانم رفتم حموم یه دوش مختصر گرفتم شروع کردم آماده شدن چون موهام فرووزه اول صافشون کردم بعد یه مانتوایی فیروزه ای با شلوار سفید و شال سفید با کفش پاشنه پنج سانتی ابی فیروزه ای پوشیدم یه ارایش مختصر که شامل رژلب و ریمل زدم البته بیشتر از این بلد نبودم آماده شدم که برم وقتی به کافی شاپ رسیدم شیرینو بابکو به همراه یه پسر دیگه دیدم سمشون رفتم

_سلام به همگی

+سلام معلوم هست کجایی ساعت 7/30

xعشقم خودتو ناراحت نکن حتما براشون کارپیش اومده

به بابک که سعی د

داشت خودشیرینی کنه نگاه کردم پشت چشمی نازک کردم به پسره بغل
دستیش نگاه کردم

_ سلام من ارشام صامتی هستم از اشنایی شما خوشبختم

_ ممنونم منم راد هستم بفرمایید

همه نشستیمو

پارت هفتم ☺

گارسون اومدومنوروداد

_ _ چی میل دارید

_ من قهوه

+ منم کاپوچینو

x منم طبق سلیقه خانومم کاپوچینو

_ _ منم اب پرتغال ممنونم

گارسون که رفت بابک شروع کرد

x خوب فرانک خانومم چخبیرا

_ سلامتی

x فک کنم تقریباً دیدن ما دوسه باریبیشترنشده

_ بله خوشبختانه

شیرین سرفه ای کرد وبابک سرشو انداخت پایین ارشامم بالبخند نگاهم

کردشیرین که میخواست موضوعوتغییربده گفت

+ فرانک چقدرمانتوت قشنگه

به کم کج نگاهش کردم و گفتم

_ ممنونم نظر لطفته

سفارشاتمونو آوردن و من مشغول خوردن قهوه شدم سرموسمت شیرین بردمو

درگوشش گفتم:

چیشده که منو تا اینجا کشوندی

+هیچی بابا این ارشام طراحه از تو و من میخواد به عنوان مدل استفاده کنه

بهت گفته بودم

البته من چند بار رفتم

گفتم تو هم بیارن

_ چیسبسی؟

انقدر صدام بلند بود که همه متوجه شدن

+هیس بابا ابرو مون رفت

_ تو غلط کردی جای من تصمیم گرفتی

+به من چه سره من خالی نکن

این تیکه رو بلندگفت که اون دو تا هم بشنون

+ارشام خودش خواست مگه نه؟

_ _بله خانوم راد فیس زیبا و بچه گانه شما باعث این پیشنهاد شد

xفرانک خانوم نیاز نیست نگران باشید من خودم سه ساله تو اینکارم

پارت هشتم ☺

_ جواب من نه

یعنی چی یدفعه اومدین این چیزارو میگی

+فرانک اذیت نکن

_ شیرین جان همیشه میدونی اخلاقمو

پس ازم نخواه

_ _ مشکل شما چیه خانوم راد

_ اولاً من شما رونمیشناسم دوما اصلاً از این شغل خوشم نمیادکم ندیدم

از این جور دخترا

سوما هر چیزی رسم و رسوماتی داره

_ _ اولاً که منم درست شمارونمیشناسم به حرف شیرین جان

اینوکه گفت خنده ام گرفت

_ _ چیز خنده داری گفتم به نظرتون

_ خیر بفرمایید

_ _ خوب شیرین گفتو منم روحساب حرف شیرین قبول کردم دوما شما برایه

مجله هایه ایرانی کار میکنید نه خارجی واین مشکلی نداره

سوما فعلاً طرح یه پیشنهاده خانوم راد

_ تموم شد؟

_ _ بله

_ بازم جواب من منقبیه خوشحال شدم از اشنایتون خدا نگهدار

+فرانک کجا

از دره کافی شاپ زدم بیرون به سمت خیابون رفتم

— پسره پرو چی فکرکرده باخودش

توهمین فکرابودم که ارشام صدام کرد

— خانوم راد خانوم راد چندلحظه صبرکنید

— بله بفرمایید

— شما فردا به این ادرسی که من میگم بیاید ببینید کارماقانونیه

— اصرارنکنید

— لطفا

فقط یکبار بیاید ضرری که نداره اومدنش

دلیل اصرارشو نمیفهمیدم اما باخودم گفتم یبار که چیزی نمیشه پس کارتو

ازش گرفتموبه سمت خونه راه افتادم سره راه یه سری خریدم براخون

ه کردم فردا بگم عمه بیادپیشم

پارت نهم 😊

خونه که رسیدم اول یه کیک گیلایس خوشمزه درست کردم خونه روهم مرتب

کردم یذره درس خوندمو وبعد از یه دوش مختصرگرفتن خوابیدم

صبح اول دانشگاه رفتم دو ساعت بیشترکلاس ندا شتیم که استاد نیومده بود

وکنسل شده بود کلاس بعد گفتم برم سمت محل کار ارشام یک ساعت

بعدرسیدم از بس دور بود اه اه وارد شرکت شدم

البته منظور از شرکت ساختمان کوچکی بود

با دوتا اتاق بسمت منشی رفتم

منشی: بله بفرمایید

_ باقایه صامتی قرار داشتم

منشی: بله چند لحظه صبرکنید

بعد از چند دقیقه بالاخره اقا اجازه ورود دادن

داخل دفترش که شدم یه دفتری بسیار ساده اما شیک مواجه شدم که جالب بود

همه دکور دفترش قهوه ای سوخته بود

_ سلام

_ به به سلام خانوم راد فکر نمی‌کردم بیاید

_ چرا؟ وقتی من یک قولیو میدم پاش هم هستم حالا بفرمایید

_ اول بگید چی میل دارید

_ چیزی میل ندارم لطف میکنید زودتر توضیحاتو بگید چون عجله دارم

_ اهان بله بله خوب کار ما اینکه برایه مجله هایه ایرانی کارکنیم لطفا مجله

هارو ببینید.

مجله رو دستم گرفتم نگاه کردم راست میگفت همه باپوشش کامل بودن

مجله بعدی رو برداشتم که بینم چهجوریه با چیزی مواجه شدم که حالمو بهم

زدخیلی اعصابانی شدم مجله رو به طرفش گرفتم وگفتم

_ نه ممنونم خداگه‌دار

باشدت تمام

از دفتر زدم بیرون بسمت خونه حرکت کردم توراها فکرمو خیلی مشغول کرده

بود

اما اهمیتی ندادم مجلودر رسیدم دیدم عمه ام که بخاطر اختلاف سنی کممون
بعضی وقتا بهش میگم بهاره جون اونجا وایساده
-- کجایی دختر یک ساعته اینجا وایسادم
-- ببخشید بهاره جون بیا داخل توضیح میدم
-- بریم گلم

لبا سامونو در آوردیمو بر ارفع خستگی کیک و باچایی اوردم بخوریم بهاره که از
ماجرا ارشام خبرداشت پرسید:
-- چیشده اش رفتی محل کارش؟
-- اره رفتم اما یه چیزی دیدم که زدم سریع بیرون.
-- چی دیدی مگه؟

پارت دهم ☺

حتی وقتی بهش فکرم میکردم چندشم میشد
صورتمو جمع کردم و گفتم
-- عقق عکس خودش با یه دختره حال بهم زن اه اه
بهاره یه خنده ای کرد و گفت
-- چیشده بود مگه
-- خیلی عکسشون بد بود خیلی
-- الهی عزیزم توهم بچه مثبت
-- خنخ اره خیلی

__پیشنهاد خوبی بودا حیف شد

_او هوم اگه دفعه بعدی گفتم میگم روش فکر میکنم اما

__ اما چی؟

_هیچی ولش

احساس خوبی نداشتم به این موضوع دلم یجوری شده بود سعی کردم بهش فکر نکنم

شب شیرین اس داد (فرانک جون من قبول کن) منم گفتم باشه بهش فکر میکنم هفته بعد جواب میدم. انگار خواستگاره

برایه راضی کردن مامانم همه چیزو به عمه بهاره سپردم که خوب ازپسش برآمد

یک هفته بعد

گوشیه موبایلم زنگ خورد به صفحه اش نگاه کردم برام عجیب بود شماره ناشناس بود

_بله بفرمایید

__سلام خانوم راد صامتی هستم

_سلام اقایه صامتی شماره منوارکجا آوردید؟

__شیرین جون بهم داد

از دست شیرین نزدیک به انفجار بودم همینجور که داشتم دستامو به هم فشار میدادم گفتم

_بله میفرمودید

__خوب قرض از مزاحمت میخواستم بدونم که جواب چیشد

_مشته جوابم

صداش رنگ شادی گرفت

_جدا وای ممنونم خانوم راد پس فردا بیاید برایه بستن قرداد

شما اون روز جوری رفتید که من گفتم حاضر نیستید منو ببینید

_خوب شیرین بهن توضیح داد

از اینکه زود قضاوت کردم عذر میخوام

_خواهش میکنم منتظرتون هستم

_حتما

_خدانگهدار

_خداحافظ

هنوزم اون استرس لعنتی تو وجودم بود حس کلافگی میکردم اما سعی کردم

بهش بی توجه باشم شاید که فراموش کنم غافل از اینکه....

پارت دهم 😊

صبح زود بیدار شدم اعصابم بهم ریخته بود همیشه همینجور بودم از اول

ابتدایی تا الان داشتم به سمت دسشویی میرفتم و غرمیزدم

_اه اه دهنتم سرویس ارشام بمیری الهی منواز خواب ناز بیدار کردی من چه

غلطی کردم قبول کردم اه اه خوابم میاد این چیه کاریه اخه بمیرم راحتشم

تا حاضر شدنم غرمیزدم سرکوچه که رسیدم

یه اژانس گرفتمو بسمت شرکت حرکت کردم

وقتی رسیدم وارد ساختمون شدم و اراشامو دیدم که داره بایه اقای صحت

میکنه منم که فوضول

_ _ بله اقایه رحمتی حتما

--دیگه سفارش نکنم مسابقه دوماه دیگه است بهترینارو میخوام

_ _ بله حتما

تا اومدن از درخار جشن منو دیدن برق شادیو به وضوح توچشمایه ارشام دیدم

_ _ سلام خانوم راد خوبید

_ سلام ممنونم

با سر یه سلامیم به اون رحمتی نام دادم و

داخل رفتم

_ _ خوش اومدید بفرمایید

برای بستن قرارداد

داخل دفتر رفتمو من با هزار تاترس ولرز قراردادوا امضا کردم و قرار شد بعد کلاسام

دانشگاه منو شیرین بریم تا آموزش لازمو ببینم

از طرفی خوشحال بودم چون مشهور میشدم از طرفی هم ناراحت

همینطوری بی هدف داشتم می رفتم که به پارک همون نزدیکی رسیدم رویه

نیمکت نشستم و یه اهنگ بابکم گذاشتم گوش دادم

ساده بود برات

بگی این آخرین فرصت منه

نگاه ادماکه طعنه میزنه دلم رو میشکنه

دل بریدیو

به چهره ارشام فکر کردم
چشم ابرو مشکی و صورت مردونه زیبایی داشت
بینی عقابی و هیکل روفرم
نگاه خسته منو ندیدی و
بدون من هنوز ادامه میدیو ادامه میدیو
توهم شدی برام مثل همه
دلَم ازت پره یه عالمهههههه تو

این روزا تو زندگی فقط غمه
همینجور که داشتم اهنگو گوش میدادم اشک توچ شمام جمع شد احساس
غریبی میکردم تو این شهر بزرگ اما چیزی که خودم خواستم پس نباید گله کنم
این همون ارزویه کودکی بود
پارت یازدهم 😊

صبح روز بعد جلودر منتظر شیرین بودم که دیدم یه ساتنافه مشکی نگه داشت یه
نگاهی از سره کنجکاوای بهش انداختم که شوکه شدم بابک اینجا چیکار میکرد
از ماشین پیاده شد

× سلام فرانک خانوم شیرین امروز کاردا شت نتونست بیاد گفت من ببرمتون
چون خودمم کلاس دارم
یه لبخند کج و کوله بهش زدمو گفتم
_نه ممنونم اژانسی چیزی میگیرم

حس می‌کنم خیلی عصبانی شد چون باحرص گفت
x خانوم محترم من بخاطر شما او دم بعدناز میکنید حداقل برایه کاروقت
دیگران ارزش قایل باشید و سوارشید.

دیدم بنده خدا راست میگه پس سوارشدم چون جلورو دوست دارم بدون
تعارف جلونشستم چون ماشین شاسی بلندبود ذوق کردم ندید بدید نبودم اما
حس باحالی دارم وقتی سوارما شین مدل بالا میشم پس یه لبخند بزرگی زدم
که دیدم بابک عین جن زده هاداره نگاهم میکنه خودمو جمع وجورکردم وگفتم
_بله اتفاقی افتاده؟

یه خنده کوتاهی کردوگفت: نه

خوشم میاد که اول یکاریو قبول نمیکنم

اما بعد خیلی راحت میگم باشه

یعنی عاشق خودمم که ثبات شخصیت ندارم

خودمو تا دانشگاه به کوچه علی چپ زدم

وقتی دانشگاه رسیدیم بابک گفت ساعت 2 جلودرد دانشگاه باشم که بعدش

مزون بریم قبول کردمو داخل کلاس شدم که دیدم ارامو داره میاد پیش من

ارام: سلام خانوم خانوما چیه باقایه دوستتون میپیری؟

یه نگاه کردم و تو دلم گفتم فوضول

_شیرین کارداشت اقایه سماواتی لطف کردن من ورسوندن مشکلیه؟

ارام باشیطنت گفت: ااره

_پس برو سرویس مشکلتو حل کن فعلا.

سرجام نشستم تا رفتن استاد سعی کردم تمرکزم رو درسم باشه

ساعت دوبه سمت درب دانشگاه رفتم و سوار ماشین بابک شدموبه سمت
مزون حرکت کردیم وقتی رسیدیم از فرط حیرت چشمم باز موند چه جایه
باحالیه خانوما همه درتکاپو بودن لباسارو آماده میکردن و.....

پارت دوازدهم 😊

سالن خانوما ازاقایون جدا بود برای همین بابک قبلش خداحافظی کردرفت به
سمت سالن خودش وای چقدر شلوغه سردرد گرفتم

__مریم جووووون

__بله

__اون خانوم فک کنم جدیده

__صبرکن کدوم؟؟؟؟

اهان دیدم الان میرم پیشش

__سلام گلم

__سلام خانوم خوبید من ازطرف اقایه صامتی اومدم

__ای وای تودوست شیرین جونی

بازیه لبخندعین خنگازدم

__بله

__بیا گلم شیرین جونم منتظرته

منوبه سمت یه اتاق ته سالن کشوند

—وایی دختر چه نازی توجون میدی برای لباس هایی با نقوش سنتی

بروداخل اتاق شیرین جون اینجاست

—ممنونم

طبق عادت بدون درزدن درو باز کردم که جیغ شیرین دراومد

+وایای فرانک زلیل بشی الهی بمیری عوضی دیونه

—خیلی خوب چیزی ندیدم که بلندگو قورت دادی

+وایای چه پرویی نه بیا وبین کورشه چشمات

—خدانکنه دیونه حالا پوشیدی اون لامصبیو

+اره قدم نحستو بزار داخل

—گمجو بابا اومدم

رفتم داخل وایای خدا چقدر شیرین نازشده بود یه ماتتو لیمویی که بسیار

شیکو مجلسی بود به همراه شلوار مشکی باکفش پاشنه 10 سانتی وشال

لیمویی و مشکی موهایه رنگ شده شوکج ریخته بود بیرون خیلی ناز شده

بود

+هوووی نخوریم بابا

—نترس اشغال خورنیستم خخخخ

+بی ادب. صبرکن مریم جون بیاد تا لباساتو آماده کنه

—باشه

ده دقیقه بعد مریم جون اومد و شیرینو به سالن گریم برد برگشت بسمت لباس

هارفتیم چقدر ناز بودن دلم میخواست همشون مال من باشن مریم یه نگاه به

من کردو یه نگاه به لبها بعد یه ماتتو صورتی ملیح که روش بته جقه کار شده

بود دستم داد همراه یه شلوار سفیدویه روسری که روش بته جقه بود یه کفش
عروسکی که البته متناسب بالباسام بود بهم داد__ تا یه ربع دیگه میام دنبالت
برا گریم سریع بپوش عزیزم

واز در بیرون رفت سریع به اینورواونورنگاه کردم دوربینی چیزی نداشته باشه
وقتی مطمئن شدم لباسمو پوشیدم تواینه نگاه کردم خوب شده بودم مریم جون
درزدو وارد شد

__دختر چقدرتو ملوسی اخه بیا بریم

لبخند ریزی زدم

_ ممنونم نظر لطفه شماست

ومنو بسمت اتاق گریم راهنمایی کرد بعداز گریم رفتیم بسمت اتاقی که پراز
دوربین بود ومریم جون توضیحاتوداد

__فرانک این بصورت آز مایشیه پس سعی کن بهترین کارتو در معرض
اجرا بزاری ممنونم.

عکاس اونجا که دختری ریز نقش بود منو بسمت جایی که مبل سلطنتی داشت
هدایت کردو ژستی که باید میگرفتمو بهم گفت رویه مبل نشستمو دستم روی
پام گذاشتم وبه زمین خیره شدم که یدفعه یکی وارد اتاق شد که منو شوکه کرد

پارت سیزدهم 😊

من که شوکه شدم مگه اینجا قسمت خانوما نیست این اینجا چیکار میکنه
نگاش کن قز میت چه بالبخندژ کوندم نگاهم میکنه چشماتودرویش کن بیحیا
خودم خنده ام گرفته بود ولی برای اینکه پروشه نخندیدم .

عکاس: اقایه صامتی اقا صامتی ؟

ارشام: ها بله خانوم

عکاس: اتفاقی افتاده شما اینجا.

ارشام: نه اوادم کاره تازه وارد اومونو ببینم.

عکاس که معلوم بود قانع نشده اهانی گفتو به کارش ادامه داد

ارشام: فرانک خانوم چه زیبا شدید

_ ممنونم لطف دارید

دروغ نگم

هم خوشم اومده بود هم معذب بودم

ارشام: نه عین واقعیه

عکاس: خوب گلم بشین باهمون ژست

ژستمو گرفتم .

واای این ارشام هیز چرا اینجوری نگاه میکنه ادم استرس میگیره برابار پنجم

بود عکاس میگفت اشتباه ژست میگیرم

عکاس: ای بابا فرانک جون کشتی مارویه ژسته ساده است بابا

ارشام: خانوم احمدی تازه کارن درک کنیدا اصلا من میرم شاید بهتر شدن

تودلم گفتم خدا پدر مادرتم بیامرزه

ار شام که رفت من تونستم ژستامو درست بگیرم و فکرکنم خوب بوده باشه تا کاره عکس گرفتن تموم شد لباسارو عوض کردم چون کلاس زبان ثبت نام کرده بودم و باید میرفتم وای چه قدر سرم شلوغ شده خوبه حالا کلاس زبان همین نزدیکیاست یه ربعه رسیدم نفس نفس میزدم سریع داخل رفتم که خانوم عزیزی مسول ثبت نام گفت:

__ خانوم راد کجا امروز استادی که تدریس میکنن نیومدن متاسفانه

__ چیییییی؟ خانوم مگه من مسخره شمام حداقل نباید یه اطلاع بدین

__ هرچقدر باهمراهتون تماس گرفتیم جواب ندادید

به صفحه گوشیم نگاه کردم هیچ تماسی روش نبود

__ خانوم صفحه رو نگاه کنید هیچ تماسی ثبت نشده من پدرم دراومد تا اینجا

اوادم چقدر بی مسولیتی اخه

__ خانوم صداتون بالانبرید مازنگ زدیم

__ برید بابا باین آموزشگاه تون

دست خودم نبود وقتی اعصابانی میشم دیگه هیچی جلودارم نیست مامانم

میگه اخلاقت افتضاحه

__ خانوم احمدی اینجا چه خبره

__ خانوم پورحیدر نیومدن ماهم باین خانوم تماس گرفتیم اما جواب ندادن

حالا اومدن میگن چرا نگفتیدو رو گوشیم تماس ثبت نشده

__ خانوم محترم من عذرمیخوام تقصیر مابوده حتما

__ اقایه طاهری !!!!!!!

___ خانوم احمدی کافیه بحث و خاتمه بدید.

___ پوووف یه عذرخواهی گفتینو تمومش کردین باشه خدانگهدار اما این وضع آموزشگاه نشد.

از دره آموزشگاه زدم بیرون و تا تونستم فحش بهشون دادم

پارت چهاردهم 😊

واای گرسنه امه به ساعت گوشیم یه نگاه کردم ساعت هفت بود برم یه چیزی بخورم که روده کوچیکه روده بزرگ رو خوردداشتم میرفتم که یه فست فودی دیدم ذوق کردم برم یه پیتزایخورم. با قدم های بلندسمتش رفتم جایه خیلی کوچیک اما شیک بود بادکوراسیون قرمزمشکی به حالت جالبی درست شده بود چهار پنجتا میزم بیشتر نداشتم رفتم بسمت یکی از میزایی که گوشه بودنگاهی به اطراف انداختم یه زنوشوهر کنارم بودن البته فک کنم زنوشوهر بودن اونطرفم دوتا دختر بودن که بلندبلندحرف میزدن

___ خانوم چی میل دارین

___ هیینننننننننن

دستم روی قفسه سینه ام که بالاوپایین میرفت گذاشتم برگشتم که بگم اقا این چه کاریه باچیزی که دیدم شکه شدم

___ ب..هز..اد

اونم بدترازمن شوکه شده بود

___ فرانککک

خدایا اون اینجا چیکار میکنه اونم بعده هشت سال بعد ازاینکه تازه از اون
کاب*و*سایه لعنتی خلاص شدم خدایا!!! چرا؟؟
_ تو... این... جا چیکار... میکنی؟؟؟؟
_ من صاحب اینجام وای دختر چقدر تغییر کردی!!!

روموازش برگردوندم دلم نميخواست خاطرات تلخ گذشته باعث ازارم شه دلم
ميخواست ازاونجا دورشم اما چه کنم نميشد اشک توچشمام جمع شد این پسر
لطف زي يادی درحق من کرده بود ا ما من حس میکنم بزرگترین گ*ن*ا*ه
درحقش وانجام دادم گ*ن*ا*هی که دختره سیزده ساله رو نابود کرد به
یاد گذشته رفتم زمانی که من 10 سالم بودوتنها هم بازیه من بهزاد بود چه
روریای بود

پارت پانزدهم ☺

شنیده بودم که همسایه جدید پیدا کردیم خیلی خوشحال بودم اخه گفت بودن
یه بچه تقریبا هم سن منم هست روز شماری میکردم تا بیان اما نا امید شدم
وقتی فهمیدم یه پسر نه دختر یه روز دا شتم توکوچه دوچرخه سواری میکردم
که دیدم یه پسر 13.12 ساله داره نگاهم میکنه لبخندی بهش زدمو رفتم پیشش
_ سلام توهمون همسایه مونی که تازه اومدی؟

_اره

_ میای بامن بازی کنی حوصله ام سررفته؟

بایه لبخند مهربون گفت: باشه

دیگه تقریبا هرروز میدیدمش بازی میکردیم دیدنش شده بود عادت شب
روزم.

ندیدش حالمو بد میکرد بافکر کردن به اون روزا اشکام ریختن

_ _ فرانک فرانک

_ها

_چت شد دختر خوبی؟ وای ازاون موقعی که رفتیم چقدرگذشته دلم برات
تنگ شده بود.

_اره منم همینطور.

_ابجی کوچولویه خودمی دیگه.

نمیدونم اما ایندفعه قلبم از گفتن ابجی نسوخت

_لطف داری

_ _ خوب چخبرتوکجا اینجا کجا؟؟؟

_دانشگاه قبول شدم رشته حقوق.

_ وایاه!! راست میگی خدایه من چه خوب

_توچخبر؟

_ _ راستش من....

یه لبخندزدو

_ _ نامزد کردم

یک لبخندتلخی زدم

_مبارک باشه داداشی

اولین بار بود که بهش میگفتم داداشی قلبم از ادا کردن بند بند حروف
برادر لرزید حس شیرینی تو وجودم منتقل شد.

-- مرسی خوب عزیز چی میخوری؟؟

-- پیتزا

-- چشم ابجیه گلم الان.

برم آماده کنم و پیام که کلی حرف داریم باهم

باز رفتم به گذشته

-- بهزاد دددد با من بازی کن

-- وایی فرانک درس دارم جیغ زن

-- بهزاد تو منو دیگه دوست نداری قهرم

-- نه ابجیه گلم

-- به من نگو ابجی

واون موقع نمیفهمیدم چرا از آوردن اسم ابجی متنفرم

پارت شانزدهم 😊

یه لبخند تلخ زدم چه روزایی بود بی دغدغه بی استرس هیییی اما خوشحالم

که پیداش کردم

دلَم میخواست بینمش

-- اینم یه پیتزا برا فرانک خانوم گللال گ

لاب

_ ممنونم

_ واییی دختر مثل همون موقع مغروری وکم حرف.

_ نه بابا اینجوری نیستم.

_ _ چرا من میگم هستی یعنی هستی.

_ خیلی خوب لوس

_ _ عمته

_ روعمه هام حساسمااااااا

_ _ او احساس کلیه سنگ ساز.

واای غش کردم این قسمتشو دخترونه گفت مثل همون موقع ها شوخه منم

خواستم به یادقدیما ادیتش کنم

_ اه اه بهزاد این چه پیتزایه حالم بدشد

_ _ برو بابا از سرتم زیاده

چشمامو براش گرد کردم: بچه پرو مثلا هشت ساله منوندیدی باید تحویل

بگیری منو واقعاکه!!

_ _ مگه نامه ای که از پستی تحویل بگیرم

_ هرهره رنمکدون.

_ _ فداتم که .

_ خیلی خوب ساکت باش تا من این پیتزا بدمزه اتو بخورم

_ _ واه واه پرو خان بخور

یه لبخندی زدمو پیتزامو خوردم خدایی پیتزاش خوب بود

محض شوخی گفتم و خدا روشکرکه باجنبه بود
خلاصه کلی خندیدیم ازبس شوخی کردیم انگار نه انگارکه هشت سال ازهم
دوربودیم تازه قول گرفت هفته دیگه باهم بریم شهربازی تا باخانومش
شناشیم
چقدرخوبه که طعم عشقو چشیده وقتی درباره خانومش حرف میزدچشمش
از شادی برق میزد

ازبس گفت خانومم خانومم پدرمارودراورد
شماره شوازش گرفتم
بهش قول دادم باهاش درارتباط باشم
به خونه که رسیدم خواستم برم داخل که همسایه بقلیمون اومدازدرواحدش
بیرون

_ سلام خانوم راد پست چی براتون یه نامه آورده.

تعجب کردم! نامه؟ ازکجا؟ کسیو نداشتم که بخواد نامه بده

_ از طرف کیه؟

_ نمیدونم والله

_ باشه ممنونم از لطفتون فعلا.

_ وظیفه بود خدا نگهدار

داخل خونه رفتم چون کمی فوضولم فقط کمی. سریع نامه رو باز کردم
اما... این چیه؟ پاهام از خوندن نامه پاهام سست شد تعادل خودمو از دست
داده بودم اشکام شروع کردن به ریختن یعنی چی نههههه این حتما دروغه

امکان نداره را ست با شه امکان نداره انقدر حالم بد بود که زجه میزدم خدایا این
چه بل

ایه نه دروغه میخوان سربه سرم بزارن گریه می کردم می گفتم حالم دست خودم
نبود سریع به شیرین با اون حال خرابیم زنگ زد
+سلان بر عشقم

با گریه گفتم: سلام شیرین بیا خونه من
+فرانک فرانک چیشده؟ چرا داری گریه میکنی؟

_هیچی نگو فقط بیا

+باشه اجی اومدم

تلفن و قطع کردم منتظر اومدنش شدم

*الهی زلیل شی پسر گردنم شکست.

_ تا تو باشی حرف نزنی شیرین ما میریم بیرون سرم تموم شد با خانوم راد
بیاید طرف ماشین. منتظرم.

+اوکی

سرم که تموم شد به کمک شیرین آماده شدم و بسمت ما شین رفتیم توره
فهمیدم که مسیرخونه ما نمیرن

_واه اینکه مسیرخونه من نیست!!!

+معلومه که نیست فکر کردی من تورو تنها میزارم؟

_شیرین جان ممنونم من به اندازه کافی به تو زحمت دادم.

+خیلی خوب این حرفا برایه غریبه هاست توکه میدونی مرغ من یه پا داره پس ساکت شو.

تا رسیدن خونه حرفی نزدم برخلاف میلم خونه شیرین رفتم که آغاز ماجرا پردردسر من بود..

پارت بیستم 😊

_باشه مامان جان نه خونه شیرینم بزور منو آورد اینجا

_مامان جان سفارش نکنم برایه مراسم بیای؟

_چشمم حتما برام مراسم میام مگه میشه نیام قول میدم کاری نداری

_نه مامان جان مواظب خودت باش خدا حافظ

_چشم خدا حافظ

+مامانت بود؟

_اره میگفت برایه مراسم 7 ماه بانوبرم براختمش که نتونستم برم

+وای فرانک خسته نشدی انقدر گریه کردی؟

_خیلی دوش داشتم شیرین خیلییی

+میدونم عزیزم اما خودت مریض میشی بیا بریم یه چیزیم بخوریم بابک

اینجاست

همینجور داشتم اشکامو پاک میکردم گفتم: بابک؟ بابک برایه چی؟

+مگه نگفتم بهت پدرش شریک پدرم شده همه هم از موضوع ما خبردارن

برایه همین راحتیم

_ اهان صبرکن اماده شم بریم

+زودباش

_وای شیرین لباس ندارم اینکارارو میکنی همین میشه

+نگران نباش لباس من هست بپوش تا بعدازظهربریم لباساتوبرداریم

_اوکی

+منتظرم

.....

ازپله ها داشتم پایین میومدم که صدایه صحبتبه بابکو شیرینوشنیدم

+بابک من باشیرین میرم

xتوهیچ جا نمیری بدون من

+وای بابک نمیتونم تنهات بزارم

xپس منم میام بااینکه ازاین دوستت زیادخوشم نمیاد

+ اولاً نمیشه دو ماواه چرا؟

xبه نظرم خیلی خودشو میگیره دختره گنددماغ

+خخخخ حرصت گرفته اون کلا باپسرا اینجوریه حالا بیا بریم

xاه اه بریم نفسم

سعی کردم واکنشی نشون ندم بعدا براش دارم پایین رفتم

_سلام

بابای شیرین که مردی مهربون بود گفت:سلام دخترم خوش اومدی

xسلام

_ببخشید واقعا اقایه سعادتت مزاحمتون شدم

خوبی بابک خان؟

× ممنونم

بابای شیرین: خواهش میکنم دخترم این چه حرفیه بریم ناهار بخوریم که

خیلی گرسنه امه

خیلی از بابک حرصم گرفته بود پس سعی کردم جبرانم کنم چون تو زیر پای

انداختن تخصص دارم تا بلندشدبره یه زیر پای ریزی بهش دادم

بومبیب

چشماموبستمویه لبخند زدم .

+بابک جان چیشد؟

×هیچی عزیزم خوردم زمین حواسم نبود

+مراقب باش چیزیت که نشد

×نه عزیزم بروتا منم پیام

+باشه شیرین توهم بیا دیگه

_اومدم گلم

باپیروزی بابکونگاه کردم

بلند شدو لب زد(دارم برات)

خنده ای کردم بلند شدم

پارت هفدهم 😊

سرمو روزانوهم گذاشتم

__ لالا گل پونه مامان رفته نگیر بهونه لالا گل خشخاش بابا رفته خدا همراش

لالا لالا لالا عزیز منی تو. مادر جان بخواب دیگه

__ ماه ب

انو جونم خوابم نمیاد

__ چرا مادر بخواب دیگه

__ ماه بانو جونم بابایی کجاست؟

__ میاد عزیزم بابا رفته مسافرت برمیگرده

__ دلم براش تنگ شده

__ قول میدم زود زود بیاد حالا میخوابی

__ اره

__ بخواب عزیز دلم

.....

__ بابایی بابایی

بابا: فرانک جان بابا کار دارم

__ بابا حوصله ام سرورفته مامانم باهام بازی نمیکنه

بابا: بابا جان الان کار دارم برو اونور

__ چیشده مادر چرا گریه میکنی؟

__ بابایی دعوا کرد چیزی نگفتم بخدا فقط خواستم بازی کنم

__ الهی ماه بانو فداتشه بیا بازی کنیم

__ باشه ماه بانو جون من تو خیلی دوست دارم کاشکی تو مامانم بودی

_ _ نگو این حرفو مادر ناراحت میشم

.....

_ ماه بانووو نرو جون من نرو

_ _ مادر جان جای دوری نمیرم هر موقع دلت خواست بگوفروزان بیارتت

همراه باگریه گفتم : نه ماه بانوجونم مگه نگفتی بامنی تنهام نمیزاری کی شبها
برام لالایی بخونه

_ _ مامان جان اینجوری نکن نمیتونم برم

ب*و*سه ای به پیشونیم زدو رفت رفت ازاون به بعدهیچکس نتونست جایه
ماه بانوموپرکنه ماه بانوجونم رفتی ... رفتی یادته بهم میگفتی مادر جان بشین
درس بخون این موبایل چیه دستته یادته سره کنکور قبول شدنم نذرکردی یادته
وقتی قبول شدم چقدر خوشحال بودم که ارزوتوبراورده کردم کهجایی ماه
بانوجونم کهجایی عشق فرانک دیگه کی برامن لالایی بخونه ماه بانوجونم

.....

تو حال خودم بودم که صدای محکم به درکو بیدنو شنیدم

+فرانککککک فرانک جان شیرین درو باز کن

با حال زاری رفتم درو باز کردم

که یدفعه در آغوشش گم شدم

_ شیرین دیدی چه خاکی به سرم شد دیدی زندگیم رفت شیرین ماه بانوم رفت

نیستتتت دیگه نیست

+الهی بمیرم عزیزم تسلیت میگم

_ نمیخواهم ماه بانویه من زنده است بگو زنده است بگونیرفته هنوز پیشمه هنوزم بهم میگه فرانک مادر این ماسماسک چیه دستت درستوبخون بگو زنده است نمیفهمی بی بی همدم تنهایام بوداون دیگه نیست تکیه گاه کودکیام رفت

پارت هجدهم 😊

+انقدربی قراری نکن بیا بشین رومبل .

فشارم افتاده بود تعادلی رویه خودم نداشتم چشمم بسته شدورفتم تو عالم بی خبری...

+بابک خیلی حالش بدبود چیکارکنیم حال؟!

×به مامانش گفتی؟

+نه بابا نمیخواستم اون بنده خدارو نگران کنم

×هوووف نمیدونم بخدا

_ _ سلام چیشده چخبره؟

+سلام ارشام چیه نفس نفس میزنی؟ بزاربرسی

_ _ بابا این بابک خیرندیده گفت بدوبیا فرانک حالش بده

×خوبت کردم

_ _ ببندبابا حالا حالش چطوره؟

+بدنیست شوکه عصبی بوده

_ _ خداروشکر براچی شوکه عصبی؟؟

+دقیق نمیدونم اما یکی ازاقوامشون که فرانکم خیلی بهش وابسته بوده فوت

کرده

_ _ وای چه بد..

همه اینارو میشنیدم اما دلم نمیخواست بیدار بشم میترسیدم بیدار بشمو بفهمم
همه اینا واقعیت داره پس باز سعی کردم چشمام بسته باشه

+ فکر نکنم بتونه بیاد برایه مدلینگ

_ _ فدایه سرش هر موقع حالش خوب شد بیاد

x بله دیگه فدایه سرش حالا آگه ما بودیم...

_ _ میزنم تا

پرستار: چخبره بالا سر بیمار

+ بله ببخشید تکرار نمیشه

پرستار: بار اخره تذکر میدم

باسوزش عمیقی که تو دستم احساس کردم اه کوتاهی کشیدم

پرستار: ببخشید عزیزم سر مت باید عوض بشه

چشمامو باز کردم و ارشامو شیرین به همراه بابک دیدم نمیدونم تو چشمایه بابک

چی بود که دلم سوخت

_ _ خانوم راد حالتون خوبه

با صدایه ارومی که خودم بزور شنیدم گفتم:

ممنونم بدنستم

_ _ خدارو شکر من برم برایه کارایه ترخیص

xاره منم باهات میام بریم

فقط من موندمو شیرین دستمو گرفت

+ عزیز دلم چیشده؟

_ شیرین ماه بانوم رفت

بازم اشکام شروع به ریختن کردن

+ ماه بانو کیه عزیزم؟

_ وقتی 5 سالم بود مامانم پرستاری آورد تا ازم مراقبت کنه چون خودشون

مشغله داشتن خیلی خانوم خوبی بود خیلی دوشش داشتم بهش وابسته شده

بودم که 11، 12 سالم بود بخاطر اینکه دخترش حامله شده بود به روستا شون

رفت بازم گهگداری بهش سر میزدم تا اینکه دانشگاه قبول شدم اومدم تهران

ازاون موقع ندیده بودمش میخواستم دفعه بعدی که میرم دامغان برم ببینمش که

انگار دیر شده

کم کم هق هق می کردم

نامه از دخترش رسید که فوت کرده

پارت نوزدهم 😊

+ وای متاسفم عزیزم معلومه خیلی دوشش داشتی

بابغض گفتم: خیلی

تق تق

_ _ شیرین میتونیم بیایم تو

+ اره بابا

_ _ خدا بدنده خانوم راد شما که مارو نصف جون کردی

_ واقعا متاسفم

_ _ نه بابا این چه حرفیه

×خیلی خوب بابا حالمونو بهم زدی ارشام اه اه

ارشام دست توجییش کرد: عزیز چند بدم ساکتشی؟

×دست توجییت نکن این حرفارو نداریم باهم بیا یه ماچم کن ساکت میشم

_ _ جووون اوادم

×اووف موش کوربخورتت پسر چه قدره بلایی تو

خنده ام گرفته بود از این همه سرحالیه ارشامو بابک شیرینم که غش کرده بود

+خیلی خوب کافیه کارایه ترخیصشو انجام دادین؟

_ _ اره گفتن سرمش تموم شد میتونیم ببریمش

_ واقعا ممنونم.

بابک سعی کرد با صدایه ارشام بگه: نه بابا این چه حرفیه خانوم راد وظیفه

است.

تا جمله اشو تموم کردیه پشت گردنی از ارشام خورد

ویرایش دراغوش احساس:

پارت بیست و یکم ☺

غذاشون واقعا خوشمزه بود میگم چقدر شیرین چاق شده نگو بخاطر

اشپز جدیده اس اخه قبلیه همچین خوب نبود اما این یکی عالیه عی

ن خرس خوردم عادت‌م بود نمیتونستم ژست بگیرم همیشه خودم بودم غذاکه تموم شد از سره میز بلند شدم همینکه از کنار بابک رد شدم گفتم:
×نگاه کن عین خرس میخوره.

شنیدم اما برویه خودم نیاوردم حال‌م زیادخوب نبود
_ممنونم از غذا خوشمزه تون حال‌م بده میرم یکمی استراحت میکنم
باباشیرین: خواهش عزیزم راحت باش

بسمت اتاقتی که شیرین بهم نشون داده بود رفتم انقدر خوابم میومد که حد نداشت سرمو روبالشت نداشته خوابم برد.

جز زرز تو کی میتونه عزیز من باشه کی میتونه تو قلب من جاشههه مگه میشه مثل تو پیدا شه همه چیزم وایای عزیزم.

_خدایه من این چه صداییه

جیغ زدم: یکی اونو قطع کنه من خوابیدم

همه چیزمم وای عزیزممم

دوباره داد زدم نخیرانگار نمیشنون اه اه اعصابانی شده بودم هرکی بود واقعا اعصابانیم کرده بود رفتم پایین دیدم بابک و شیرین دارن قهوه میخورن رفتم خاموش کردم

_چخبره مثلا من خوابممااا

+بخدا من گفتم بابک زیاد کرد

_بابک غل...

×بابک غل خوب بقیه اش؟

خیلی اعصابانی بودم: شعور نداری درک نداری خواب بودم؟

× هرکی خربزه میخوره پایه لرزشم میشینه.

+ چپشده بابک؟

× هیچی شیرینم

_ هه دارم برات

شیرین کمی تعجب کرده بود ولی چیزی نگفت منم نشستم رومبل حرص خوردم اما از کل کلم بدم نمیومد بابک داشت قهوه میخورد شیرینم چشمش بسته بود انگار همون سردردایه همیشگیش بخاطر حساسیتش شروع شده بود موقعیت مناسبی بود چشمامو برایه بابک چپ کردم زبونمم اوردم بیرون فک کنم خنده دار شده بودم خنده دار شده بودم چون چایی تو گلو بابک پرید و باعث خنده ام شد از سرفه زیاد قرمز شده بود شیرین رفت اب بیاره براش

پارت بیست و دوم 😊

_ بهت گفته بودم هرکی با فرانک دراو فتاد فاتحه اش خونده اس

همینجور که داشت سرفه میکرد دستشو به نشونه تهدید بالا گرفت یه برو بابایی نثارش کرد مورفتم تو حیاطشون حیاط که چه عرض کنم باغیه مال خودش خیلی باحال بود یکم توش چرخیدم که یه چیز قرمزی ته باغ نظر مو جلب کرد بسمتش رفتم یه بوته گل رز قرمز _ بودوااای چقدر نازه

_ _ اره منم عاشق اینجام

_ هییییییی

برگشتم که دیدم ارشام پشتمه

_وای سکنه ام دادید

_ _ببخشید همچین قصدی نداشتم

_خواهش میکنم

_ _حالتون بهتره

_بله ممنونم

_ _برای عیادتتون او مدم که دیدم اینجایید.

_ شما خیلی به من لطف دارید

_ _نه بابا وظیفه اس. انشالله میتونیم همکاریمونو ادامه بدیم

_بله حتما

_ _خداری وشکر

x به به اقا ارشام گل گلاب

_ _سلام

x خوبی چه میکنی؟

_ _ممنونم شکر

x خیلی بی معرفتی

_ _چرا؟

x باید بعضیا اینجا باشن که توبه ما سر بزنی

داشتم از عصبانیت میترکیدم اما انگار ارشام عادت داشت

_ _بچه پرو من تازه پریشب اینجا بودم

x او راست میگیا

_ _کوفت

× به دلت

_ وواای بابک میدونستی خیلی رومخی

× نه اتفاقا همه میگن عالیم

_ همه چاخان زیادمیکنن حناق نیست توگلوشون گیرکنه میگن

بابک قرمز شده بودوارشام ریزریز میخندی حال کردم خدایی

پارت بیست وسوم ☺

× بفرمایید داخل تا من زبون بعضیاری و قیچی کنم

دستمو به نشانه برو بابا بسمتش گرفتمو رفتم داخل یک ساعت نشسته بودیم

همش ارشام و شیرینو بابک حرف میزدن مگه میشه پسرا انقدر خاله زنک باشن

اه اه یک ساعت دارن درباره مدل مو لباسو اینا حرف میزنن حالم بد شد

خسته شدم حوصله ام سررفته چشمامو بستم تا یه خوابی کنم تا تموم کنن

تو خوابو بیداری بودم که خواب ماه بانو دیدم

_ فرانکم سلام مامان جان خوبی

_ سلام ماه بانو چون بی معرفتم چرا رفتی

_ از من دلخور نباش گریه هم نکن ناراحتم نباش خواهش میکنم

_ ماه بانو جونم مگه میشه

_ اره سعیتو بکن من دیگه برم

_ فرانک خانوم چیزی شده حرف نمیزنید

یدفعه از خواب پریدم هان ببخشید خوابم برد

هرسه شون زدن زیرخنده دروغ نگم یکم خجالت کشیدم

بازم شروع کردن به خاله زنک بازی

_حوصله ام سررفتههههههه

xزیرشوخاموش کن سر نره

_بیمزه

_ _ خوب چیکارکنیم حوصله تون سر نره

_بریم شهر بازی ، پاساژی، رستورانی

xخوب بقیه اش...

_شما حرف نزن

+فرانک به عشقم اینجوری نگو

_اه اه شیرین لوس نباش

_ _ خیلی خوب اول میریم شهر بازی بعد رستوران

_اخ جون

به دستوارشام آماده شدیم بیرون رفتیمم وای اخ جون شهر بازی با اینکه

هنوز قلبم ناراحت بود اما دلم میخواست یجوری از بین ببرمش خوده ماه

بانوهم همینو میخواست اما چه خواب عجیبی بود یادم باشه شب بهش فکر

کنم پارک ارم رفتیمم وای چقدر خوش گذشت چقدر خندیدیم بابک عین

دختر جیغ میزد خیلی بانمک بود دو بارم فشارش افتاد اما پرو دست بردار

نودهمه وسایلو که سوار شدیم راضی شدم بریم رستوران وارد رستوران شدیم

خیلی شیک بود گوشه سالن که میزه چهار نفره بود نشستیم که دیدم یه پسر داره

اسممو صدا میکنه

_فرانک اجی فرانک

پارت بیست و چهارم 😊

_بهبزاد

_سلام اجی

_سلام خوبی؟

_سلام

به فرده کنار بهزاد نگاه کردم یه دختر ریزمیزه چادری ناز بود.

پوستی سفید و چشایه درشت قهوه ای

بینی نمیدونم خدادای اینجوری بود یا عملی بود

اما هرچی بود فوق العاده ناز و مملوس بود

_ ببخشید یادم رفت معرفی کنم فاطمه نامزد

_ سلام عزیزم پس اون دختری که ب

هزاد تعریفشو میکرد شمایی؟

_ سلام .

ممنونم هم شما هم بهزاد جان لطف دارید.

باصدایه سرفه بابک به خودم اومدم

_ای وای یادم رفت معرفی کنم شیرین جان دوست صمیمیم اقایه صامتی
همکار بنده ایشونم بهزاد جان و نامزدش....

--فاطمه هستم

_بله فاطمه خانوم از دوستان دوران کودکیه من که تازگیا پیداش کردم
از قصد بابکو معرفی نکردم میدونستم کارم خیلی بچگانه اس اما از همین کاره
بچگانه ام سرذوق اومدم

بابک تک سرفه ای کرد وگفت: فکر میکنم فرانک خانوم یادشون رفت
منو معرفی کنن بنده نامزد شیرین جان هستم

خنده ریز کردم که نشانه خباثت ذاتیم بود

بعد از اظهارخوشبختی همگی نشستیم ایتم گفتم الانم مثل رمانا ارشام اخم
میکنه که چرا کنار پسرغریبه نشستیم دیدم نه بابا انگارنه انگار به رویا خودشم
نیاورد فکر کردم دوستم داره ای بابا من اخرسر میتراشم

همگی شیشلیک سفارش دادیم من که از گوشت زیاد خوشم نمیومد
زیادنخوردم اما بقیه غذاشونو کامل خوردن توفکر این بودم که دانشگام
کسی منو پسند نکرد اینجا هم که هیچی اهی کشیدم که بابک متوجه شد

xعاشق شدی؟

_ هاع؟

xهاع چیه بی ادب میگم عاشق شدی؟

بجایه من شیرین جواب داد:نه بابا این سنگدل دوست پسرمن نداشته چه برسه
عاشق شده باشه

پارت بیست و پنجم 😊

_ ربطی به سنگدل بودنم نداره فعلا کسی نظر مو جلب نکرده

*اعتماد به نفست تو حلقم

_ زیاده میترسم پیره تو گلوت

با یه لحن خاصی گفت: نه حواسم هست

ناخواسته خیره شدم بهش نمیتونستم ازش چشم بردارم بدنم داغ شده بود

+فرانک فری

_ها

+کجایی عزیزم؟

_هیچجا

+پس غذا تو بخور

_خوردم دستتون درد نکنه

حالم یجوری شده بود عرق کرده بودم بایه عذرخواهی او مدم بیرون والی من

چمه دیونه شدم انگار سعی کردم تشویشمو بزارم کنار و مثل همیشه ریلکس

باشم اما نمیشد چندتا نفس عمیق کشیدمورفتم داخل یه نگاهی به اطراف

کردم پیدااشون کردم داشتن حساب میکردن

_بچه ها بریم

+اره بزار حساب کنیم میریم چقدرهولی

_اهان باشه

پول رستورانو حساب کردیم با بهزاد یه خدا حافظی سرسرکی کردم و سریع داخل ماشین نشستیم نمیدونم چی بود هرچی بود باعث شده بود خیلی حالم بد بشه

– شیرین یه سر بریم خونه وسایلمو جمع کنم

+ اوکی

+ راستی یادم رفته بود بهت بگم تقریباً یک ماه و نیمه دیگه قراره بریم برایه بستن یه قرارداد

– قرارداد چی؟

+ نمیدونم ارشام میگفت براهمین مدلینگو اینا

– باید از خودش بپرسم

x من میدونم قضیه چیه؟ یه رحمتی نامی اومده مدلا یه کاربلدو میخواد برای یه

مسابقه بیره به احتمال زیاد مارم میبیرن

– واه ما که بلد نیستیم من بیارهمش رفتم

بابک یه زیرچشمی نگاهم کردگفت: نمیدونم والله از خودش بپرس

– باشه

+ ای اتیش پاره

– خنخخ بریم چایی بزنیم بیایم باز سره کلاس کسل کننده حال بهم زن

– منظور تون کلاس من نیست که

یا خدا این اینجا بود خدا یا ایااا چرا انقدر من سوتی میدم اشکم دراومده

بود شیرینم خنده اش گرفته بود

_اوا استاد اینجایید؟

_بله خوشبختانه یا متاسفانه گوشیمو جا گذاشته بودم

_باشما نبودم استاد

_یه سوال کلاس بعدیتون باکیه؟

خودمو به نفهمی زدم

_نمیدونم

خنده کوتاهی کرد

_خیلی شیطونید

_من؟ نه اتفاقا خیلیم مظلومم

_معلومه بفرمایید استراحت کنید تا کلاس کسل کننده تون شروع بشه

ای وای چه بد شد این منو میندازه بدبخت شدم بگو اخه دختر نمیتونی جلو

زبونتو بگیري نمیتونستم توچشماش نگاه کنم سرمو انداختم پایینو اومدم

بیرون

پارت سی و یکم 😊

حاضر نشدم سره کلاس بعدی برم از بس خجالت کشیدم شیرینم که بخاطر

من نیومد بسمت خونه رفتیم تا وسایلمونو جمع کنیم زودتر بریم ارشامم سره

ساعت اومد فقط منتظر بابک بودیم نخیر اقا نیومد داشتیم همینجور حرص

میخوردم که زنگ زد

_الو بابک کجایی بابا منتظر تیم

x.....

_ _ خیل خوب منتظریم جون مادرت زود بیا فعلا

بعد نیم ساعت بابکم اومد بسمت دامغان حرکت کردیم

+فرانک

_ جونم

+دامغان چجوریه؟

_ شهر کوچیک اما قشنگیه

یاد دامغان اوقتادم یه شهر کوچولو جمعیتش کمه اما همه مهربون و شاد کنار هم

هستن و اای دلم برامانم تنگ شده مامان مهربونم بابایه شیطونم چه روزایی

بود بابام اب میریخت روم تا بلندشدم دلم براشون یذره شده بود دوست داشتم

زودتر برم خونه تا دراغوششون بگیرم عطر نفسشونو توریه ام ببرم

_ اقایه صامتی

_ _ ارشام

سختم بود اما گفتم

_ ارشام قضیه این فرستادن مدلینگا چییه؟

_ _ اهان اتفاقا میخواستم درباره اش باهات حرف بزنم بفرستمون

_ ما که بلد نیستیم من بیار اومدم

_ _ اولاً که یاد میگیرید کووو تا یک ماهه ونیم دیگه دوما چهره واستایل برام

مهم تره چهره جذاب شما مناسب اینکاره

یکم از اینکه جلو بابک اینجوری گفت هم ذوق کردم هم خجالت کشیدم

نمیدونم چرا

پارت سی و دوم ☺

× منو شیرین چی؟

__ تو که قدیمی اینکاری مهمه باشی

__ شیرینم قیافه خوشگلی داره باید باشه

× اهان

بازم اون احساس همیشگی اومد پیشم ترس ممکنه چی بشه وای اگه اتفاقی

بیافته کشور خارج منکه نمیرم

__ اما من نمیام

ارشام جوروی برگشت عقب ترسیدم ستون فقراتش شکسته باشه: چرا؟؟؟

__ علاقه ای ندارم. ای

نکارم همینجوری قبول کردم

__ همیشه من اسمتونو رد کردم.

چی خیلی اعصابانی شدم شیرینم میدونست وقتی اعصابانی بشم هیچی

جلودارم نیست

__ یعنی چی شما نباید ازما پرسسی

__ اولاً یکم ارومتر دوما من فکر کردم قبول میکنید

__ ازاین به بعد همچین فکریو نکنید اسمم بردارید

__ همیشه رد شده اسمتون

شماغ...

+|||فرانک ارشام بسه

_نمیخوام

+کافیه بعدا درباره اش صحبت میکنیم

رومو باحرص کردم اونور سعی کردم بخوابم.

چشمام بسته بود اما صداشونو میشنیدم

+ارشام توکه اخلاقشو میدونی باهاش بحث نکن

_ _ مگه بچه اس نمیتونه اروم بگه اصلا صدسال سیاه نمیخوام بیاد

+خیلی خوب کافیه

_ _ اوکی اما باهاش صحبت کن قبول نکنه بدمیشه

عمر|||اگه قبول کنم

+باشه توحرص نخور

_ _ باشه

پارت سی و سوم ☺

+فرانک فرانک جان

چشمامو باز کردم که قیافه شیرینو جلوچشمام دیدم تا حالا بصورتش زیاد توجه

نکرده بودم

چشمایه درشت مشکمی بینی عملی بالبایه قلوه ای موهاشم که هر دفعه یه

رنگ بود خیلی جذاب و زیبا تر از من بود

+فرانک کجایی؟؟؟؟

—بخشید

+رسیدیم دامغان بگو کجا بریم؟

ادرس خونه رو بهشون دادمو چون دامغان شهرکوچیکیه خیلی زود رسیدیم.
ازما شین شاسی بلندخو شگل بابک اومدم پایین بسمت خونه حرکت کردم
چون کلیدو داشتم نیازی نبود در بزnm چون نصفه شبم بود بیدار نمیشدن بهتر
بود البته به مامانم و ابجیم گفته بودم قراره بابک وارشامم بیان گفتن برن خونه
عموم که طبقه بالا مردونه است

—لطفا اروم بیاید بیدارنشن

سرشونو به نشانه تایید تکون دادن

—لالن انگار

اونارو که اونجا بردم بیداربودن خیال ازشون جمع شد خودمو شیرین اومدیم
پایین دیدیم خوابن بابا ما فکر کردیم مردا خوابن زنا دارن غیبت میکنن انگار
برعکسه منم رفتم تواتاقم شیرینم بردم رو تخت خوابم خوابیدیم جایه دیگه
ای نبود اخه میدونید ماه بانو براکل خانواده عزیز بود چون قبلشم تو خونه
پدربررگم کارمیکرد برایه همین همه میشناختنشو اومده بودن

پارت سی وچهار ☺

با حس چیزی کوبیده شدن تودلم از خواب پریدم

—اییییییییی

کنارمو نگاه کردم دیدم بله شیرین خانوم نصفش روزمینه نصفش رومنه
بدبخت محکم تکونش دادم

_ شیرین شیرین گمشو بلندشو شیرینننن

وای خرسه این چرا بلند نمیشه شیرینننننننننن

درباشدت زیادی باز شدوچهره نمکی مامانم بااون کفگیر خوشگلش پیدا شد
_ _ چیشده مادر،؟؟؟

_ وای عشق من سلام

انقدرذوق کرده بودم که اصلا شیرینو ندیدم تا اوادم از تخت بیام پایین دیدم
تق شیرین دیگه کل بدنش روز زمین بود بااین حال بلند نشده بود فک کنم مرده
نه بابا شکمش بالا پایین میشه بیخیال این حرفاشدمو به سمت مامانم پر

ویرایش دراغوش احساس:

پارت بیست وشش 😊

لبا سامو جمع کردم بسمت خونه رفتیم گفتم بابک حتما مارو میر سونه بعدش

میره دیدم نخیر اقا باما داخل اومد یکم با تعجب نگاهش کردم

x چیه چرا اینجوری نگاهم میکنی

_ مگه خونتون نمیری؟

x فوضولی؟

+ ||||| بابک

x نه اخه شیرین جان به اون چه

+ خیلی خوب درست رفتارکن

× چشم عشقم

بهش کج نگاه کردم بی هیچ حرفی داخل رفتم فردا دانشگاه داشتم

+فرانک منو صدا کنیاااا

_باشه شب بخیر

+شب توهم بخیر

به اتاق خودم رفتم و لباسامو عوض کردم انقدر به خاطراتم باماه بانو فکر کردم تا خوابم گرفت نصف شب بلند شدم دسشویم گرفته بود رفتم بیرون تا دسشویی برم تو سالن بین اتاقم و دسشویی یه پنجره داشت که روبه باغشون بود دیدم صدا میاد از باغ منم که صدبارگفتم فوضول بسمت صدا رفتم دیدم یه ادمی همونجایی که گل رز داشت ایستاده و داره با گل رزا حرف میزنه چون یه شاخه رو دستش گرفته بود

×خدایا دوسش دارم خدایا چیکارکنم اخه دارم به اونم حس نه من باید رویه قولام پایبند باشم شاید اون یه *ه* و *س* باشه اره همینه اما موندم چیکارکنم کمکم کن

خوب که دقت کردم دیدم بابکه گفتم برم تا متوجه نشده ابروم بره او مدم برم که صدایه خش یه برگ خشک مزخرف دراومد پیام رفته بود روش امیدوار بودم نشنیده باشه اما شانس گند من....

×کی اونجاست

از ترس اینکه بفهمه کی هستم سریع دویدم و اای خدا اگه بفهمه بدبخت میشم همینجور داشت دنبال میومد سریع رفتم داخل ساختمون بسمت اتاقم

رفتم خدارو شکر سرعتم بیشتر بود بهم نرسید متوجه نشد منم یعنی
امیدوار بودم نشنیده باشه فقط مونده بودم که این کلمات منظورش چی بود
خیلی دوست داشتم بدونم

پارت بیست و هفتم ☺

_واای شیرین پاشوووووو

+یذره دیگه بزار بخوابم یذره دیگه

_من موندم تو هر روز چطور بیدار میشدی دنبال منم میومدی؟

+به سختی حالا بزار بخوابم

_بیدار شووووووووووو

+باشه بابا اه اه

من که اهل صبحانه خوردن نبودم آماده شدمو منتظر شیرین موندم

×سلام فرانک بانو صبح دل انگیز پاییزیت بخیر.

واای این چرا اینجوری حرف میزنه گمون کنم فهمیده خدا یا چجوری

تو چشمش نگاه کنم اب دهنمو قورت دادم و سرمو به سختی بالا گرفتم

تو چشمش یه حسی بود که درست نفهمیدم مثل یه ترس: سلام ممنونم صبح

شما هم بخیر

×دانشگاه میرید؟

_بله

×اهان موفق باشی

×فرانک کک کک فرانک کک کک بریم

–بریم شیرین

+عشقم

کاری نداری؟

×نه گلم منم میرم شرکت کلی کار دارم

+بعداز ظهرم نمیای

×نه کلاس دارم

+باشه عشقم تا شب

×خداحافظ

منکه به تکون دادن سره اکتفا کردم اما شیرین گونه هاشوماچ کرد حال بهم زنا
به یه طرفه دیگه نگاه کردم که هردوشون زدن زیرخنده به سمت دانشگاه حرکت
کردیم

–شیرین یادت باشه بعداز ظهر بلیط بگیریم

+کجاااا منم همراهت میام

–نه ممنونتم تا اینجاهم کلی زحمت کشیدی

×حرف نباشه منو بابک ارشام میایم

–اوووووو اینهمه

+اره اینهمه

–باشه

دانشگاه که رسیدیم طبق معمول آرام اومد اوووف دختره فوضول

پارت بیست وهشتم ☺

_ به به سلام خانوم خوشگلا دیروز نیومدید دانشگاه

+ یکم کارداشتیم چطور؟

_ هیچی این اقایه ستاری سراغتونو میگرفت

+ وای همون استادخوشگله؟

_ اره میگفت خانوم راد کجان؟ شیرین خانوم کجان؟

_ بخشکی شانس به من میگه خانوم راد اونوقت به این تحفه میگه شیرین

خانوم اه اه گمشین

+ الهی ول کن بابا استاده دیونه اس

_ چرا؟؟؟

+ بیار به من گفت بابک ادم خوبی نیست

_ کییی؟؟؟

+ وقت گل نی دیونه چرا دادمیزنی

_ خوب کنجکاو شدم

+ ول کن از حسادتش بود بدم میاددد اما از حق نگذریم خوشگله

_ اره واقعا

+ به بابکم نمیرسه که

_ خیلی خوب خدا نصیب نکنه

از ارام جداشدیم وبسمت کلاسامون داشتیم میرفتیم

_ خانوما خانوما

دیدیم استاد ستاری داره صدامون میزنه

_سلام استادبله اتفاقی افتاده؟

_سلام بردانشجوهاییه خوبم اتفاقی افتاده بود دیروز نیومدید

_خیر ببخشید

_اهان خواهش میکنم بفرماییدداخل کلاس

خوشم میاد زرنگ بود فهمید فوضولی موقوف

پارت بیست ونهم 😊

واای چقدر درسش خسته کننده اس خوابم گرفته بود سرم و گذاشتم رومیز

_خانوم راد خانوم راد

_ها بله استاد

همه خندیدن خودشم خنده اش گرفته بود

_کجایید خانوم دارم برایشه شما درس توضیح میدم

_بله ببخشید بفرماییدمن بادقت گوش میدم

_نمیخواه دیگه کلاس تموم شد

بازم بچه ها خندیدن خدایی خیلی خجالت کشیدم

+پاشوپاشو که ابرمونو بردی

_کجا الان کلاس بعدی شروع میشه

_بریم یه چایی یه کوفتی بخوریم بعد

_اهان باشه بزار وسایلمو جمع کنم راستی شیرین

+جانم؟

_ مگه نگفتی با بابک میریم

+اره خوب

_اونکه گفت تا شب کارداره.

+اییی وای راست میگی خوب شد گفتیا بزار بهش زنگ میزنم میگم شرکتو

کنسل کنه

_باشه

+الو الو سلام بابکم

x.....

+فداتشم عشقم بابک مگه قرار نبود امشب حرکت کنیم خوب شرکتو کنسل

کن

x....

+همینکه گفتم حرف نباشه بای.

_چیشد؟

+هیچی مگه میتونه رو حرف من حرف بزنه

_خنخ ایول به این اقتدار

پارت سی 😊

+ما اینیم دیگه عزیزم

_خیلی خوب حالا جو نگیرت

+اه اه باز تو زدی تو ذوقم

_فدايه ذوقت

_خوبم نازنينم توخوبى؟

_اره دلم برات تنگ شده بود

_اى جانم

_چخبر؟

_سلامتى خبرى نيست

_پسرتور نكردى دانشگاه؟

_نخبر بيحيا خانوم

بهش نگاه كردم ابجيم 14سالش بود موهايه خرمايى پوستش تيره ترازمن ورنگ
چشماش مشكى رنگ چشم مادرم بودبرعكس من كه رنگ چشمام به پدرم
رفته بود. بيشرشبيه مادرم بودومن شبیه پدرم

_ابجى

_جانم

پارت سى ونهم 😊

_اينا كين باهات اومدن؟

_شيرينو كه ميشناسى

_اوهوم

_يكيشون همكارمون بود يكيشونم نامزد شيرين

_ _ ۱۱۱۱ شیرین نامزد کرد

_اره بابا

_ _ پس تو ترشیدی

_دختره ورپریده شیرین از من دوسال بزرگتره یادت نیست دوسال پشت کنکور

موند

_ _ اینم هست

_کوفت

مامانم بسمتمون اومد

_ _ بازچیشده نیومده افتادید به جون هم

_مامان تقصیر این فرنازه

_ _ ۱۱۱۱ به من چه تو پریدی به من

_ _ خیلی خوب دعوا نکنید فرانک بیا یه دقیقه مادر

_چشم عزیزم

_ _ چشمت بی بلا

بهمراه مامانم وارد اتاق خود شون شدیم که چ شمم به خانم گوهری هم سایه

بغلیمون افتاد

*ماشالله ماشالله هزار الله اکبر چقدر بزرگ شدی

خنده ام گرفته بود همش 4 ماه منو ندیده بودا

_سلام خانوم گوهری ممنونم شما لطف دارین

_ _ خوبی عزیز دلم

_ممنونم شما خوبید اقا پسر اتون خوبن همسرگرام خوبه

_ همه خوبن سلام دارن خدمتتون مخصوصا مسعود جان
مسعود پسره بزرگ خانوم گوهریه 25 سالشه مهندس مکانیکه پسره خوبیه
شنیده بودم چشمش منو گرفته

پارت چهلم 😊

_ اقا مسعود لطف دارن

_ دیگه چخبیر مادر شنیدم خوابگاه گرفتی نمیترسی اونجا تک تنها

_ نه خانم گوهری عموهام دایام اونجا هستن تنها نیستم که

_ به هر حال چقدر به مادرت گفتم تکو تنها اونجا نفرست

مامانم که داشت حلواهارو درست میکرد تا ببریم گفت: دختر من شیرزنه بهش

اطمینان دارم کاری نمیکنه

_ اونکه صدالبته اما جامعه هم گرگ شده

_ اره اما من مراقب هستم نگران نباشید

_ عزیززی خاله جان

*فرانک فرانک گوشیت زنگ میخوره

_ کیه؟

*نمیدونم زده صامتی

_ اهان باشه بده ببخشید چند لحظه

_ راحت باش عزیزم

رفت توحیات خلوت جواب دادم

_بله

_ _سلام فرانک

_سلام خوبید

_ _ممنونم قرض از مزاحمت کارتون داشتم

_ شما که بیرونید با بچه ها

_ _نه اونو باهم رفتن من فکر کردم شما هم میاید که از شانس بده من نیومدید

_ ببخشید حالا بفرمایید کارتونو

_ _ببخشید بابت برخورد دیشب

_ برخورد دیشب

_ _بله اشتباه از من بود بدون اجازه

اسمتونورد کردم

_ اهان نه اما فکر نکنم پیام

_ _چرا؟! شما با این کار آینده تون تضمین میشه

_ _اچه...

_ _اچه چی؟

پارت چهل و یکم ☺

_ صبرکنید من با پدرم مشورت کردم بعداگه اجازه دادن چشم

_ _اهان بله حتما

...اما

_ اما چی؟

_ کاشکی شماهم با ما میومدید بیرون

قلبم از لحن صدایش به تپش افتاد

_ نمیشد کارداشتم اینجا بابک

_ فرانک من ارشامم

ای وایای چه سوتی

_ نه با فامیلمون بودم ارشام

_ اهان پس بعد از ظهر میاید

_ ببینم چی میشه

_ باشه مزاحمتون نمیشم خدانگهدار

_ خواهش میکنم خدانگهدارتون

چرا تو اون لحظه فکر کردم بابک داره اینومیگه یا خدا فکر بدنکنه استرس گرفته

بودم نره به بابک بگه اونم فکر کنه چی شده خدایا کمکم کن

تا بعد از ظهر اونایو نمندن من از استرس اینکه ممکنه ارشام گفته باشه و ابروم رفته

باشه داشتم میمردم توحیاط لب باغچه نشسته بودم داشتم حرص میخوردم

_ یالله

برگشتم و بچه هارو پشت سرم دیدم

واز کردم تو اغوش کوچولوش پناه بردم و اشک ریختم

_ دلم برات تنگ شده بود مامان کوچولویه خودم

__ منم دلم برات تنگ شده عشق مادر

انقدر ب*و*شش کردم تا سیرشدم

__ مادر جان دوستتو بیدارکن بیاین صبحانه بخورین این بنده خدا چرا

اینجوریه؟

__ چشم عشقم نه ترس این همیشه همین شکلیه

__ خیلی خوب منتظرم فرانک مرتب بیایا ابرو دارم

__ اوکی

از بحث دو ساعت طول کشیدن بیدارکردن شیرین بگذریم صبحانه خوبی بود

کنار کسای که سالی یک بار میدیم شون چقدر دلم برایه بابام تنگ شده بود

برم بالا بینمشون تا اودم بلند شم شیرین گفت:

کجا؟؟؟

__ کوفت برم بالا بابامو بینم پیام

+ خیلی خوب زودبیایا

__ باشه بابا

موهام فر بود شونه اشم نکردم گفتم مرداتادیر وقت بیداربودن حتما تا الان

خوابن فقط بابایه من عادت داره 6 صبح پاشه پس با این فکر شالمو فقط

رو سرم انداختمو به سمت بالا حرکت کردم زنگ درو زدم منتظر شدم درو باز

کنن صدایه باز شدن درو که شنیدم برگشتم

__ بابا....

چهره خواب الود ارشام توجه مو جلب کرد شالمو کمی درست کردم

__ سلام صبح تون بخیر ببخشید بابامو صدا میکنید

نمیدونم چی شده بود که به تکون دادن سراکتفاکرد

پارت سی و پنجم ☺

_ _ سلام عزیز دل بابا

سریع خودمو از گردنش اویزون کردم

_ سلام بر تک پدر خودمممممممم

چهار تا ب* و*س ابدارش کردم چقدر رررر این پدرمن جدا به اخ اخ مگه

میتونستم از بغلش دل بکنم

× بیچاره اقایه خراسانی

چه شمامو بازکردم که بابکو به همراه ار شام و دیدم هردو شون لبخنددا شتن اما

بابک شیطونم نگاه می کرد

_ چراااا؟

× اینجوری که اویزون ایشون شدی میترسم

_ _ اقایه سماواتی اذیت نکن دخترمو

بابک یه تعظیم کوچولو کرد به یه چشم اکتفا کرد

_ _ بیا تو عزیزم

_ نه مزاحم نمیشم

_ _ بیا تو کسی بیدار نشده هنوز

_ باشه با اجازه

از کنار بابام هیچجا نمیرفتم همینجور کنارش بودم

- __ دختر بابا چایی میخوره
- __ نه الان صبحانه خوردم بابایی چرا مردا بیدار نشدن؟؟؟؟
- __ دیشب تا 4 بیدار بودن
- __ چرا؟
- __ حرف میزدن
- __ دست مازنارو از پشت بستن
- __ اره
- __ بابایی توکه از کار من ناراضی نیستی
- __ کدوم کار باباجان؟
- __ مدلینگ
- __ نه خودت که میدونی من عاشق اینکارام مطمئن هستم
- __ چجوری؟
- __ فکر کردی من الکی اجازه دادم اول تحقیق کردم
- __ ایولللال پدر خودم
- __ بچه هایه بدی به نظر نمیان
- __ اوهوم راستی بعدا یادم بندازد رباره یه چیزی صحبت کنیم
- __ چی الان بگو خوب؟
- __ الان؟
- __ اره الان میشنوم باباجان
- __ باشه خوب.....

پارت سی و ششم ☺

_ اقایه صامتی میخوان برا یک ماهه دیگه یه مسافرت کاری برن منم جزو

لیستشون قراردادن امانمیخوام من برم

_ _ خوب؟

_ همین دیگه

_ _ کمی باید تحقیق کنم توهم سریع تصمیم نگیر

_ اخه

_ _ گفتم صبرکن

_ اوهوم باشه

_ _ دانشگاه چخبیر خوش میگذره

_ وای بابایی سوتیایی دادم

_ _ یادت باشه برام تعریف کنیا

_ چشم. راستی بابا

_ _ جان بابا

نمیتونستم واقعا حالم خیلی بد شده بود بغض گلموگرفت: ماه بانو

_ _ خوب؟

_ _ موقعی که (کمی مکث کردم) فوت کرد شما اونجا بودی؟

_ _ اره بابا جان بهمون خبر دادن حالش زیاد خوب نیست ماهم رفتیم

_ خوب چجوری بود؟

__ هیچی فقط گفت از خدا طلب آینده ای خوش برات داره میدونی که خیلی دوست داشت

سر مو پایین انداختمو اره ای گفتم بابا خواست منو از این حالو هوایاره بیرون اما بدتر کرد

__ خیلی خوب گریه نکن میدونی طاقت گریه توندارم . شنیدم بهزادو دیدی _اره

__ حالش خوب بود حتما خیلی بزرگ شده

اره اقای شده برا خودش نامزد کرده انقدر نامزدش ناززززه

__ خوب خدارو شکر خوشحال شدم

حال بدم سره ماه بانو واوردن اسم بهزاد باز باعث شد به قبل برگردم

_بهزاد ددد اینجارو نمیفهمم

__ جانم اومدم کجاشو مشکل داری؟

_ نمیفهمم اینجارو

__ خوب توضیح میدم خوب گوش کن

_ چشم

بارسوم بود توضیح میداد اما من هیچی نمیفهمیدمو محو نگاش بودم

__ فرانک ککک گوش کن

_هااااا باشه ببخشید

پارت سی وهفتم ☺

__ دوباره توضیح میدم

_ _ فهمیدی؟؟

_اره ممنونم

_ _ خواهش میکنم پس من برم

_ نه نرو

_ _ براچی؟ کاری نداری که

الکی گفتم اما ارزش داشت

_ نه اینجاهم مشکل دارم

_ _ باشه

ومن خوشحال از اینکه کنار میمونه

_ _ گفتمی نا

مزد کرده؟ چجوریه

_جان؟

_ _ کجایی؟

_همینجا

_ _ میگم نامزدش چجوری بود

_من یبار بیشتر ندیدمش اما خیلی خانومه

_خوبه کجا دیدیش

_اتفاقی دیدم تو رستوران

_ _ اهان

_ شما چخبر؟

_ سلامتی راستی خانوم عباسی برا پسرش مبخواد بیاد

_ واقعااا همون خوشملمه؟

_ نیستو ببند دختره پرو

_ کی میاد

_ _ براهفته دیگه

_ من که نیستم

_ _ خوب بیا

_ برا این ???

_ _ خواستگاریه حتما بیا

_ چشم سعیمو میکنم من برم کم کم بیدار میشن

_ _ برو گلم

پارت سی وهشتم ☺

تا اودمم برم پایین دیدم ارشامو بابکم دارن همراه من میان

_ کجا؟

_ _ بریم بیرون دور بزیم

×تونمیای

_ نه کاردارم

×باشه فقط به شیرین بگو بیاد دم در

_ مگه اونم میاد

x من بدون زخم هیچجا نمیرم

_ اهان باشه بهش میگم

میخواستم برم به شیرین بگم که دیدم پشت در منتظره

_ برو منتظر تن

+ مگه تو نمیای

_ نه

+ بیا دیگه

_ حال ندارم بخدا باشه یه موقع دیگه

+ باشه پس فعلا

_ فعلا

_ _ ابجی جونم چگونه

پارت سی ونهم

_ _ اینا کین باهات اومدن؟

_ شیرینو که میشناسی

_ _ اوهوم

_ یکیشون همکار مون بود یکیشونم نامزد شیرین

_ _ اااا شیرین نامزد کرد

_ اره بابا

_ _ پس تو ترشیدی

_دختره ورپریده شیرین از من دوسال بزرگتره یادت نیست دوسال پشت کنکور

موند

_ _اینم هست

_کوفت

مامانم بسمتمون اومد

_ _بازچیشده نیومده افتادید به جون هم

_مامان تقصیر این فرنازه

_ _ااااا به من چه توپریدی به من

_ _خیلی خوب دعوا نکنید فرانک بیا یه دقیقه مادر

_چشم عزیزم

_ _چشمت بی بلا

بهمراه مامانم وارد اتاق خود شون شدیم که چشمم به خانم گوهری هم سایه

بغلیمون افتاد

*ماشالله ماشالله هزار الله اکبر چقدر بزرگ شدی

خنده ام گرفته بود همش 4ماه منو ندیده بودا

_سلام خانوم گوهری ممنونم شما لطف دارین

_ _خوبی عزیز دلم

_ممنونم شما خوبید اقا پسر اتون خوبن همسرگرام خوبه

_ _همه خوبن سلام دارن خدمتتون مخصوصا مسعود جان

مسعود پسره بزرگ خانوم گوهریه 25سالشه مهندس مکانیکه پسره خوبیه

شنیده بودم چشمش منو گرفته

پارت چهارم

_ اقا مسعود لطف دارن

_ دیگه چنبر مادر شنیدم خوابگاه گرفتی نمیترسی اونجا تک تنها

_ نه خانم گوهری عموهام دایم اونجا هستن تنها نیستم که

_ به هر حال چقدر به مادرت گفتم تکو تنها اونجا نفرست

مامانم که داشت حلواهارو درست میکرد تا ببریم گفت: دختر من شیرزنه بهش

اطمینان دارم کاری نمیکنه

_ اونکه صدالبته اما جامعه هم گرگ شده

_ اره اما من مراقب هستم نگران نباشید

_ عزیز خاله جان

*فرانک فرانک گوشت زنگ میخوره

_ کیه؟

*نمیدونم زده صامتی

_ اهان باشه بده بیخشید چند لحظه

_ راحت باش عزیزم

رفت توحیات خلوت جواب دادم

_ بله

_ سلام فرانک

_ سلام خوبید

__ ممنونم قرض از مزاحمت کارتون داشتم

_ شما که بیرونید با بچه ها

__ نه اونو باهم رفتن من فکر کردم شما هم میاید که از شانس بده من نیومدید

_ ببخشید حالا بفرمایید کارتونو

__ ببخشید بابت برخورد دیشب

_ برخورد دیشب

__ بله اشتباه از من بود بدون اجازه اسمتونورد کردم

_ اهان نه اما فکر نکنم پیام

__ چرا؟ شما باین کار آینده تون تضمین میشه

_ اخه...

__ اخه چی؟

پارت چهل و یکم

_ صبرکنید من با پدرم مشورت کردم بعداگه اجازه دادن چشم

__ اهان بله حتما

...اما

_ اما چی؟

__ کاشکی شماهم باما میومدید بیرون

قلبم از لحن صداسش به تپش افتاد

_ نمیشد کارداشتم اینجا بابک

__ فرانک من ارشامم

ای وای چه سوتی

_نه بافامیلمون بودم ارشام

_ _ اهان پس بعد از ظهر میاید

_ببینم چی میشه

_ _ باشه مزاحمتون نمیشم خدانگهدار

_خواهش میکنم خدانگهدارتون

چرا توانو لحظه فکر کردم بابک داره اینومیگه یاخدا فکر بدنکنه استرس گرفته

بودم نره به بابک بگه اونم فکر کنه چی شده خدایا کمکم کن

تا بعد از ظهر اونا نیومدنو من از استرس اینکه ممکنه ارشام گفته باشه و ابروم رفته

باشه داشتم میمردم توحیاط لب باغچه نشسته بودم داشتم حرص میخوردم

_ _ یالله

برگشتم و بچه هارو پشت سرم دیدم

پارت چهل و دوم

_کجا بودید؟

+اول سلام دوم بیرون

_ببخشید سلام نگرانتون شدم

+الهی گلم ببخشید

_خواهش میکنم

نمیدونستم چرا هرکاری میکنم نمیتونم نمیتونستم تو چشمایه بابک وار شام
نگاه کنم حس میکردم دستم بر اشون رومیشه چون خودمم شک کرده بودم
خدانکنه اون چیزی که فکر میکنم باشه

—بیاید داخل

+بریم

xفرانک خانوم ماهم هستیما

—ببخشید خوش گذشت؟

xبله جایه شما خالی خیلی حال داد میشه ادم با عشقش باشه و خوش نگذره

بهش

—بله درسته بفرمایید داخل

—مامان مامان

—جانم

—شام چی داریم

—چیزی که عاشقشی

—چی؟

—قورمه سبزی

—اخ جووون

مامان مراسم فرداست دیگه؟

—اره حالا مامان جان نمیتونی دوروز بیشتر بمونی

پارت چهل وسوم

_نه بخدا همیشه مامان کلاس دارم کاره این مدلینگه هم هست

_راستی مادر این کارت چطوره جاش سالم هست؟

_اوهوم خوبه تترس

_اونکه بابات تحقیق کرده خیالم راحتته

_اره اخر سرم نفهمیدم چجوری که من نفهمیدم

_باباتو نشناختی هنوز

_اوهوم

مامان کی غذا رو میاری گشتم شد

سیما دختر عموم که باهاش خوبم بودم گفت

:فرانک تو رفتی تهران ادم نشدی هنوزم شکمویی

_اوهوم تازه بدترم شدم

+ببین ما چی میکشیم سیما جون

اوهوع کی اینا باهم صمیمی شدن که بگه سیما جونش ایش

_خیلی خوب بابا بیابریم اتاقم عکسامو نشونت بدم

+بریم

سیما: منم میاممممم

_توهم بیا فوضول خان

البومو از تو کمدم برداشتمو بازکردم اولین عکسم برا دو ماهگیم بود وای چه

نازم اینجا بعدیش دارم میرم مهدکودک

+وویی بخورمت چه ناز بودی چقدرالان زشت شدی

_گمشو الانم نازم

سیما: خیلی

_عکس بعدیمون تو بغل بابام شمالیم صفحه بعدی منو بهزاد تو حوض داشتیم

روهم اب میپاشیدیم چقدر خوش بودیم اون دوران بهزاد کاشکی میموندی

کاشکی عشقمو تو 13 سالگی میفهمیدی

سیما: این کیه فرانک؟

_هم بازی دوران بچگی شیرین همون بهزاده که اون شب دیدیم

+ای وای اره تغییر نکرده همون شکلیه

پارت وچهل وچهارم

_اوهوم

+اگه نامزد نداشت براتو تور میکردیم

_خیلی خوب تو نظر ننده لطفا

+واه این چه طرز حرف زدنه.

_ببخشید اعصابم بهم ریخت

+خواهش میکنم

وسطایه عکس دیدن بودیم که براشام صدامون زدن

_اووووممم مامان دستت درد نکنه غذات عالیه

_ _ خواهش میکنم مادر جان

+فرانک

_جونم

+اخرشب بریم بیرون

_وای تالان بیرون بودی خسته نشدی

+نه بیا بریم دیگه

_راستی شیرین توبا بابک نامزد کردین؟

+به کسی نگو یه صیغه کوچولو محرمیت خوندم

_بیشعور چرا به من نگفتی

+یه محرمیت ساده بود دیگه

دلم گرفت تو ذهنم میگفتم اگه یکم خودمو درست میکردم اینجوری نمیشد

بابک ماله من بوددوسش دارم یعنی؟ اگه هم داشته باشم تموم شد اما ندارم

+ماهه دیگه قراره عقد کنیم

چشماس ازشادی برق میزد خدایااا من چم شده نمیتونم بهش فکرکنم

+حالا شب میای بریم بیرون

_نه

+چرا؟

_حال ندارم

+توأم که اه اه

نمیخواستم شیرینی چیزی متوجه بشه

_اوکی میام فقط دیگه اصرار نکن

پارت چهل و پنجم

+باشه ايول ارشام چه ذوقى كنه

-چى؟

+ها هيچى چيزى نشده

-بلندشو سفره رو جمع كنيم

+من؟

-پ ن پ من بلندشوديگه

+واه من عادت ندارم

-ناز الكى نريز بلندشو زشته

+باشه بابا

سفره رو جمع كرديم و رفتيم آماده بشيم

-مامان

--جان؟

-ميشه بابچه ها بريم بيرون

-اره مگه تهران نميريد اجازه نميخوادكه

-خوب اينجا شما بزرگتر مى واجبه ازتون اجازه بگيرم

-الهى فداتشم خانوم فهميده من بريد خوش بگذره

-مرسى

سريع آماده شدم بيرون منتظر شيرين موندم

سيما: اهاى خانوم كجا كجا؟ دوست داريم ما بخدا

-ديونه

سيما: كجا ميرى؟

— یعنی منو نمیشناسی

— نه والله

— مسخره بازیت گرفته اه اه لوس بای

گوشیو قطع کردم بسمت شیرین رفتم

— شیرین خودت زنگ بزنی

+ ای بابا مگه زنگ نزدی؟

— چرا زدم اما انگار ارشام خان مسخره بازیشون گرفته

+ چطور؟

— زنگ زدم چرت و پرت میگه میگه نمیشناسمت منم قطع کردم

+ خیلی خوب خودم زنگ میزنم

— بدو فقط

+ باشه من آماده ام

+ الو بابک آماده اید بریم؟

+ اوکی منتظریم

— راستی شیرین سیما هم میاد

+ وای اون دیگه چرا؟

— گفت منم تونستم رد کنم

+ فرانک توفقط براما زبون داری

— ای بابا جلو مادرش که نمی تونم بگم نه

+ باشه بابا بیا بریم

— اوکی سیما آماده ای؟

_ _اره الان میام

خلاصه بعدکلی دنگو فنگ سوار ماشین بابک شدیم

x خانوم خوشگلا کجا بریم؟

_ اوووم چشمه علی

_ _خیلی دوره؟

جوابشو ندادم ازسره ماجرا گوشی دلخور بودم

پارت چهل وهفتم

_ _فرانک خانوم باشمام

30_ کیلومتره

_ _اهان خوبه پس بگید کجا بریم

سیما عین بچه ها گفت : من بگم من بگم

_ _خل شدی چرا اینکارارو میکنی تو بگو

سیما به رویه خودشم نیاورد

ادرسو دادو بسمت چشمه علی حرکت کردیم

*تویبادت نمیاد که هزار ساله شده فاصله مون

اه سرد قلب من میرسه از غم تو تا آسمون تو میخندیو میگممام عشق تو از من

ابرو برد قصه بودنم خط به خط و مو به مو برد یخ سرد سرنوشتیم دیگه با دستایه

اب نشد تو یه ذهن خسته من رویایه چشمایه تو خواب نشد اونکه راحت

میگذره از هرچی بوده من نبودم اون تویی که شکستم تویه این قاب شکسته
شد یه عکس یهویی که شکستم تو این قاب شکسته شد یه عکس یهویی

(خواب - بابک جهانبخش)

وای بابکه من عاشق بابکم

_اخ جون بابککک

_بابک و دوست دارید

_دوست دارم عاشقشم

xچه بد با من هم سلیقه ای منم بابک و دوست دارم

_اه اه شیرین نگفتی بابک بابک جهانبخشو دوست داره

پارت چهل وهشتم

+واه خوب چیه مگه

_هیچی اه اه

دروغ گفتم والا خیلیم ذوق کردم

_شایدشو داری؟

xفک کن نداشته باشم

_پس بزار دیگه

xنمیخوام

یه لبخند کجی زد فهمیدم میخواد لجمو دربیاره منم بدترازون

_اوکی نزار

بایه نازه خاصی گفتم: ارشاممم

نمیدونم چيشد برگشت تو چشمام نگاه کرد: جان

يا خدا جوگرفتتش چرا اينجوری شد

_ اهنگ شايد بابكو ميزاری

_ _ حتما

*رفت تونگاش هيچ حسی نداشت دلمو تنها گذاشت جايه هيچ حرفی

نداشت رفت به هوم عادت نکردديگه دنبالش نگر دل من دنيايه درد شايدد

اون یکی ديگه رو دوست داره که نشدبهم بگه اره

اروم باهاش هم خونی ميکردم توفکر بابک بودم اما اون قراره شوهر دوستم بشه

گ*ن*ا*هه خدايا خواهش ميکنم نزار اين حس بيشتربشه خواهش ميکنم

توهمين فکرا بودم که رسيديم بخاطر وسط هفته بودنش خلوت بود ماشينو

پارک کرديم رفتيم دور بزيم يه جايه خیلی خوشگل پر درخت بود پيدا کردی

نشستيم بابک اهنگ شاد گذاشت خودش بلند شد ر*ق*صيد وای به عنوان

يه مرد چقدر خوشگل مير*ق*صيد سعی کردم نگاهش نکنم شيرينم بلند شد

ر*ق*صيد باهاش دست ميزديم براشون و من فقط به شيرين نگاه ميکردم باز

اين سيما فوضول حرف زد

سيما: وای اقا بابک اهنگ عربی داريد؟

×بله چطور؟

سيما: بزاريد فرانک بر*ق*صه انقدر ناز مير*ق*صه

چشمام چهارتا شد يا خدا اين دختر چی ميگه

_ _ _ _ _ سيما

پارت چهل ونهم

سیما: چیه خوب راست میگم ر*ق*صت قشنگه

_ هوف

+ |||| توکه میگفتی بلد نیستی

سیما: دروغ میگه انقدر ناز میر*ق*صه

_ سیما ساکت شو

+ بلندشو

شیرین بزور میخواست بلندم کنه

_ بابا من عذابدارم اهه

+ بهونه الکی نیار فامیلت نبوده که

_ به هر حال نکن دستم کنده شد

x نه همیشه انگار دختر خیلی شیطونه بلندشو ببینم

بابکم اون یکی بازومو گرفت که مسخ شدم بی حس شدم نتونستم مقاومت

کنم همراهشون رفتم

x خوبیب یه اهنگ خوشگل میزارم ببینم چجوری هستی

اهنگو که گذاشت به خاطر بابک سعی کردم زیبا بر*ق*صم اما بازم زیاد

نمیلرزوندم از خودنمایی اونم جلو پسر بدم میومد سعی کردم تا حدی ازاینکار

جلوگیری کنم اهنگ که تموم شد نفس نفس میزدم

+ وای دختر تو محشری

بابک وارشام که اروم دست میزدنو محو نگاهم بودن ومن فقط چشمم به بابک بود بینم درچشم اون چچوراو مدم برق غمو توچشم ماش د یدم یعنی چی شده؟ سعی کردم بیخیال بشم خلاصه اونجا یک ساعت موندیمو بسمت خونه حرکت کردیم

+فردامیریم تهران؟

_اره بابا هزارتا کاردارم

+اوهوم باشه

صبح که بلندشدیم آماده شدیم برامراسم سره خاکش اشکم دراومده بود به هق هق افتادم وتواین بین بابک چشمش دنبال من بود واین کورسویه امیدی برایه دوست داشته شدن ازطرفش بود

پارت پنجاه

دلم براماه بانوتنگ شد دلم میخواست سرمو بزارم رو شونه هاش مثل همون موقع ها برام لالایی بخونه تا خوابم ببره
xشیرین آگه فرانک حالش بده ببریمش
+فرانک جان حالت خوبه

سرمو به معنی اره تکون دادم

xخیلی خوب

غذا رو خوردیم بعد کمی کمک به سمت خونه رفتیم تا وسایلامونوجمع کنیم

بعد از خدا حافظی کلی اشک ریختن بسمت تهران حرکت کردیم چون از صبح خسته بودم سریه توماشین چشمامو بستم

تو ذهنم تجسم کردم اگه بابام قبول کنه و یک ماهه ونیم دیگه بشه وای چی میشه چقدر خوب میشه معروف میشم زندگیم تغییر میکنه خیلی خوشحال بودم درسته میخواستم نرم اما الان که فکر میکنم خیلیم خوبه اما تا اون موقع بابک با شیرین ازدواج میکنه چقدر بد چیکارکنم یعنی ممکنه بیاد پیش من چه شمامو باز کردم که دیدم داره به من نگاه میکنه هول شد خودمم هول شدم باز چشمامو بستم اما کاشکی بهم نرسن و وای خدا چی بشه اما نمیدونستم این دعای باعث تغییر زندگیم میشه تغییری که باعث تغییر خودمم میشه

سه هفته بعد

_ وای شیرین چی میگی

+ بیا بریم لباس بگیریم

_ واه اینهمه ادم چرا من ول کن بابا حال خودمم ندارم

اشک تو چشمام جمع شد هفته دیگه عقده شیرینه و من اصلا حالم خوش

نیست بدتر شدم که بهتر نشدم گند بزنی تو این زندگی

+ بیا دیگه

_ اقا حال ندارم نمیام اه برو اونور

+ فرانک چته چندوقته اعصابت داغونه خواستگارداشتی رفتی بنده خدا پدر

مادرت چقدر خجالت کشیدن الانم که پاچه میگیری

_ میبینی حالم خوب نیست پس سربه سرم نزار باید برم بارشام لباس انتخاب

کنم برو اونور بابا

پارت پنجاه و یک

+وای فرانک خیلی غرمیزی حالا کلک نکنه میخوای لباساتونو با هم ست کنید

—چی نه بابا میخوام برامدلینگ انتخاب کنم

+واه من فکر کردم برا عقد میخوای لباس بگیرین

—نه لطف کن از این فکرانکن باتشکر حالا هم میزاری من برم

+اره برو

از دره دانشگاه زدم بیرونو به طرف خیابون رفتم سره چهارراه ایستادم تا ارشام

بیاد هرچی گفتم نمیخواد گوشش بدهکار نبودتو حال و هوایه خودم بودم یه

ماشین کنارپام ترمز زد

—خانوم برسونمتون

—نه ممنون

—نازمیکنی؟

—اقامزاحم نشو

—وایییی چه اعصابانی دخمل کوچولو

دیدم نه سیریش تراز این حرفاست بسمت دیگه رفتم 10 دقیقه ایستاد دید

خبری از من همیشه رفت.

خدایی عادی شده برامردم یکی نیومدبگه چیشده داشتم همینجور غرغمیکردم

که ارشامو دیدم بامایشینش نمیدونم چی بود تومایه هایه پورشه بود اومد

__ بیخشیددیرشد

__ خواهش میکنم

__ اتفاقی که نیافتاد

__ اول سلام دوم نخیر

__ خدا رو شکر سلامم بلد نیست

__ بیخشید سلام خوبید

__ ممنونم

__ خوب اول بریم لباس شمارو انتخاب کنیم بعد بریم سره کارمن

__ پارت پنجاه و دوم

__ کار شما؟

__ بله بنده یه کاری دارم میخوام باهم فکری شما انجام بدم

__ چه کاری؟

__ بهتون میگم

__ داشتیم بسمت بالاترین نقطه شهر میرفتیم عجب جایی بود خیلی خوشگل بود

__ خیلی فرق داشت

__ با پایین شهر

__ کجا داریم میریم؟

__ مزون خانم باقری داریم میریم

__ همونی که برا شما کار میکنه

__ اره

— اوکی

تا موقع رسیدم حرفی نزدم وقتی رسیدیم خیلی شیکو مجلسی ترسیدم خونه خیلی بزرگ و من هنوزم اعتمادی ندا شتم براهمین ترس وجودمو برداشت اما باتوکل به خدا داخل رفتم

مریم: به به فرانک جون گل واقایه صامتی بزرگ

— سلام مریم جون خوبید؟

— سلام مریم

مریم: خوبم ممنون بفرمایید داخل

شنیدم میخواید برایه مجله شیراز یک کارانجام بدید

— اره شرکت معتبریه برایه ما خیلی خوبه همکاری بااین شرکت

چند تا مدل باهم انتخاب کردیم

— ببخشید مریم جون لباس مجلسیم دارید؟

مریم: برامراسم اقا بابک وشیرین

— اوهوم

مریم: الان میارم

لباساش خیلی ناز بودن اما خیلی جلف بودن مراسمم که مختلط بود

یه لباس توجه مو خیلی جلب کرد خیلی ناز بود اما ست مردوزن بود

هر دو کت شلوارداشتن اما مدلاشون فرق داشت خیلی ناز بودن

— من اینو میخوام

— منم همین مدل میخوام

مریم: میخواین ست کنید؟

_ نه

_ _اره

پارت پنجاه و سوم

_ نه براچی ست کنیم؟

_ _میشه بگی براچی ست نکنیم

_ خوب دلیلی نمیبینم شما هم یه مدل دیگه انتخاب کن

_ _به نظرم همین قشنگه

_ من اینو نمیخوام

مریم: باشه عزیزم بعدیا رو ببین

همرو دیدم اما باب میل نبودن این خیلی شیک بود پسره کتو شلوار ابی فیروزه

ای بالباس سفید دختره کت و شلوار سفید بالباس ابی فیروزه ای مدلش فوق

العاده قشنگ بوداما یاد حرف شیرین اوفتادم.... نکنه کلک میخواین ست کنید

؟؟نه بفهمه ماست کردیم بیچارمون میکنه

_ خوب منم همینومیخوام اما رنگش فرق کنه

مریم: چه رنگی

_یه رنگی که به من بیاد

مریم: ماشالله چون پوستت روشنه همه چیز میاد.

_زرد

_ _منم زرد

ای بابا!!!!!! نمیفهمه نمیخوام باهاش ست کنم

— پیوف

ارشام یه لبخند آرامش بخش زد سرشو آورد بغل گوشم

— دلت نمیخواد بامن ست کنی؟

ناخودآگاه مور مورم شد سرمو کشیدم عقبو به چشمش زل زدم نمیدونم چیشد

که گفتم باشه

مریم: خوبه پس من آماده میکنم وای شما میشید زیبا ترین زوج مجلس

— زوج چه زوجی؟

— میخوای بگی اون شب منو همراهی نمیکنی

— هاع همراهی؟ چرا؟

— خوب همراهم بشی چه اشکال داره

— وای اوکی دیونه شدم من

ارشام قهقهه ای زد وای تاحالا خنده با صدایه بلند شو نشنیده بودم چه بانمکه

یکم نگاهش کردم که اونم خنده اش متوقف شد و نگاه کرد

پارت پنجاه و چهارم

خیلی معذب شدم

— خیلی خوب کارمون تموم شد دیگه

— اره بریم

— خوبه دیگه مریم جون فعلا

مریم: فعلا خوشگلا

منو ارشام یه نگاه بهم کردیمو خندیدیم

سوارماشین شدیم

_ _ خوووب کجا بریم

_ من که میرم خونه خودمون

_ _ چرا؟؟؟

_ به نظرت کجا باید برم؟

_ _ یه رستوران شیک

_ اخ جون رستوران

دستامو بهم کوبیدم واقعا الان حوصله مخالفت نداشتم والا اگه موقع دیگه

بود میگفتم نمیخوام بریم خونه ولی واقعا الان حال میداد

ارشام خنده کوتاهی کرد: شیطان کوچولو

_ من کوچولو نیستم

_ _ هستی

_ نیستم

_ _ مگه 19سالت نیست

_ اوهوم

_ _ برامن کوچولویی

_ مگه چندسالته؟

_ _ 27

_ اووووووو چه باحال خخخخخ

-- جونم

-- من تیمم ...

-- تپت چی؟

-- خوب نیست

از سرتاپام نگاه کرد

-- نه والله خیلیم خوبی

-- نیستم نگاه کن

-- مهم منم که میگم خیلیم خوبی بقیه نظرشون مهم نیست

-- پوووف باشه ابرویه خودت میره به من چه

-- تو بفکر ابرویه من نباش شیطون کوچولو

این دفعه دیگه چیزی نگفتم وارد شدیم نگاهی به اطراف کردم همه خانومایه

بسیار شیک و اقایون شیکتر ای بابا منو نگاه کن عین بچه هایه دبیرستانی اومده

بودم اروم اروم کنار ارشام راه میومدم ارشام ارنجشو گرفت بالا که دستمو

حلقه کنم دوره دستش

بلههههه؟؟؟ تو خواب ببینه

-- معطل چی هستی

-- من به پسردستم نمیزنم

-- خواهش میکنم

-- خواهش میکنم خواهش نکن همیشه اصلا بیا برگردیم

-- نههههه اخه چرا انقدر لجبازی بیارشد بگی چشم

-- اوهوم براغذا

-- الان بگو خوب

_ نه ناراحت میشی

-- نه بگوتو

_ نه نمیگم صبرکن

-- خیلی خوب هر جور مایلی

_ دستت درد نکنه غذا خیلی چسبید

-- خواهش حالا بریم سره سوپرایز بعدی

_ چه سوپرایزی؟

-- بریم شهره بازی

_ اخخخخ جون بریم

-- شیطون کوچولو

_ پروشو نگفتی

-- اره یادم رفت

بسمت شهر بازی حرکت کردیم چقدر این ارشام مهربون شده البته از اولم

مهربون بوده من قدر نمیدونستم و لجبازی میکردم

_ وای ارشام بیا این وسیله سوارشیم

-- کدوم؟

_ اون ستاره تازه آوردن

صدایه جیغ بود که بلند میشد از اونجا خیلی باحاله لامصب دوست دارم

سوارشم

-- نه فکرشم نکن

_لوس نشو مثلاً پسری

_ _من برایه خودم نمیگم برایه تو میگم

_نمیخواه بیا بریم

_ _باشه

سوار شدیم از همون اول بسم الله بسم الله شروع کردم وای خیلی باحالی
ترسناک بود انقدر جیغ زدم حنجره ام پاره شد وقتی اومدیم پایین فشارم افتاده
بود چرخشاش خیلی بد بود پاهام میلرزید و ارشام اینو فهمید

_ _بزار کمکت کنم

_نمیخواه

_ _لجبازی نکن فشارت افتاده

زیر بازو مو گرفت که انگار جریان برق وصل کردن چقدر دستاش گرمه دروغ
نمیگم اما تو اغوشش ترس نداشتم منورویه صندلی نشوند

_ _بشین تا برات ابمیوه بیارم

رفتو یه ابمیوه گرفت حالم بد بود نتونستم از نصف بیشتر بخورم حالت تهوع
داشتم

_نمیخورم

_ _بخور

_نمیتونم بخدا حالت تهوع دارم

_ _اوکی

خودش بقیه اشو خورد چشمام چهارتا شده بود

-- اینحوری نگاهم نکن

این امشب یه چیزیش هست

پارت پنجاه و هفتم

-- چیشده اینجوری نگاهم میکنی

-- هیچی

-- وسیله دیگه سوارشیم؟

-- اوهوم بزار یکمی حالم بهتر بشه.

دوسه تا وسیله دیگه هم سوارشدیم خمیازه کشیدم

-- خوابت میاد شیطون کوچولو

-- اره اقا بزرگ اروم

پقی زد زیرخنده

-- اینواز کجات اوردی؟

-- همینجوری به ذهنم رسید درتضاد لقب منه

-- اوهوم جالبه شیطون کوچولو

-- بریم خونه

-- اوکی

منو رسوند خونه منم یه چرتی تا خونه زدم

-- فرانک بلندشو

خمیازه ای کشیدم: رسیدیم؟

-- اره راستی فردا چنددانشگاهت تموم میشه

تو خوابو بیداری بودم

_نمیدونم از شیرین بپرس

_اوکی خانم خوابالو یادت نره میام دنبالت بریم مزون

_باشه ممنونم بابت امشب فعلا

رفتم خونه رومبل غش کردم خسته شده بودم زیاد صبح نا نداشتم پاشم ولی

کلاس داشتم باید میرفتم یه دوش گرفتم واماده شدم امروز روز پرهیجانی

میشه اینو حسم میگفت و درست بود

پارت پنجاه و هشتم

لبا سامو امروز ست کرده بودم البته همیشه ست میکردم اما ایندفعه خوشگل

تر شده بودم از اون موقعی که حسمو نسبت به بابک فهمیدم خیلی بی حوصله

شده بودمو زیاد به خودم نمیرسیدم ولی امروز شیک کردم براتنوعم خوب بود

یه مانتو ابی کاربنی پوشیدم با کفشایه عروسکی هم رنگش با شلوار و مقنعه

مشکی

یه رژ خو شرنگ قرمز زدم چتر یامم ریختم تو صورتتم بسمت دانشگاه حرکت

کردم شیرین گفت امروز نیاد پس مجبور بودم تاکسی برم یه تاکسی گرفتمو

بسمت دانشگاه حرکت کردم

_عجب دنیا یه عجیبی شده خانوم

_چطور؟

_ملتم نامرد شدن

پوووفف طبق معمول درد و دلایه راننده تاکسـیا انقدر حرف زد که اخرش
حواسش پرت شدو تصادف کرداصرارم داشت بمونم تا پلیس بیاد

_ا قاجان به من چه من میرم اینم کرایتون

کرایه اشو دادمو سریع بسمت دانشگاه حرکت کردم اگه سریع حرکت میکردم
دیرم نمی شدیک خیابون مونده به دانشگاه بود که استاد خوشگلرو دیدم وای
ازاون روز ندیده بودمش به علت بیماری مادرش رفته بود فرانسه هنوزم ازش
خجالت میکشیدم سعی کردم بی توجه ازش رد شم

_ _ خانوم راد

ای وای فهمیده اه

_سلام استاد خوبید؟ چندوقت نبودید

_ _ سلام ممنونم شما خوبید بله مدتی سفر بودم

_ به به بسلامتی کجا؟

الکی پرسیدم انگار خبر ندارم

_ _ مگه بهتون اطلاع نداده بودن

_ ا... ا... بله گفته بودن حواسم نبود حال نادرتون چگونه

_ _ خوبن شکر خدا

_ من برم کلاس دارم

_ _ هردوتا کلاستون بامنه

_ وای بله درسته

_ _ خانوم راد میدونید که من دوست بابک هستم واقعا؟؟؟؟ نه خبر نداشتم

__ حقیقتاش منو برایه عقدشون دعوت کردن ومن کسی رو اینجا ندارم
میخواستم ازتون کمک بخوام
__ چه کمکی

پارت پنجاه و نهم
__ میتونید همراه من برایه خرید بیاید
__ مننن
__ بله اخه من کسیو ندارم همراهش برم
__ چرا بابابک نمیرید؟
__ گفتم بهش کارداره
__ خوب
__ قبول میکنید
__ بله مشکلی نیست
__ ممنونم
__ شما بفرمایید منم میام
__ بله فعلا
__ فعلا

وارد محوطه دانشگاه شدم دانشگاهمون تقریبا بزرگ بود خیلی باحال بود
تو محوطه اش گلایه رز و شم شاد کاشته شده بود تقریبا دو ساختمان مجزا
داشتیم که ساختمان کلاسایه ما بزرگتر بود تقریبا همه مدله تودانشگاهمون

داشتیم دانشگاهمونو خیلی دوست داشتم به استثنایه دوتا از استاد که از شون خیلی بدم میومد چقدر ادما میتونن عقده ای باشن خیلی توکلاساشون بد رفتار میکردن هیچکس از اون دوتا خوشش نمیومد تقریبا به امتحانات پایان ترم نزدیک میشدیم و من هیچی درس نخونده بودم امیدوار بودم نندازنم

+ به به سلام خوشگل خانوم

_ سلام شیرین جونم

+ او هو ع چه مهربون

_ اه اه یبارم من خوبم تو گیر بده

+ خیلی خوب ببخشید.

_ بریم کلاس شروع شد

وارد کلاس شدیم من که طبق معمول اخر کلاس نشستم که اگر خوابم برد کسی نفهمه پسر امونم که دوتا شون برایه رضایه خدادار ست و مناسب نیستن یا خیلی ژینگولو تیتیش مامانین یا خیلی خشکن اه اه تا پیام زوم کنم استاد اومد

پارت شصت

استاد ستار وارد کلاس شد یه شلوار مشکی پوشیده بود بالباس قهوه ای وای

چه شیک شده بود نشسته مبحثو شروع کرد

+ فرانک خوابت نبره ها ایندفعه خوابت ببره میکشنت

_ نه بابا یه خمیازه این حرفارو نداره

_ خوب خوب خانوم راد همیشه بیاید وهمین فصلیو که من الان توضیح دادم

بگید

یا خداااااااا من فقط سعی کردم خوابم نره و نت برداری کردم چیزی بلد نیستم به
شیرین نگاه کردم اب دهنمو قورت دادم
_ _ بفرمایید اینجا خانوم راد
یا خدا ضایعم نکنه
_ _ خوب خانوم راد توضیح بدید
_ _ به نگاهی به جزوه کردم با اعتماد به نفس ذاتیم کمی توضیح دادم خدا رو
شکر ضایع نشدم
ستاری با یه لبخند رضایت بخش نگاهم کرد
_ _ بفرمایید سرجاتون خوب بود
درد خوب بود. اینارو اروم گفتم
سرجام نشستم
_ _ مرتیکه عقده ای اه اه
دو ساعت دیگه کلاسشو خوب گوش دادم تا باز گیرنده
+ جایی میخوای بری
_ _ اره یادم رفت بگم ستاری گفته دوست بابکه برام راستون میخواد بره خرید به
من گفت
+ واقعااااااا؟ مخشو بزن
_ _ اره ول کن بابا اهل اینکارا نیستم
+ خوب خاک تو اون سرت.
_ _ خانوم راد

_بله

_ شما چند دقیقه بمونید کارتون دارم.

_بله استاد

کلاس خالی شد

_ یه ربع دیگه سره خیابون منتظرتونم

_بله استاد

اون رفتونم پنج دقیقه بعدش باشیرین خدا حافظی کردم و اومدم بسمت

خیابون

ستاریو از دور دیدم سوار جنسیس خوشگلش بود فک کنم بین اینا فقط ما

وضعیت مالیمون معمولیه

_ خوب کجا بریم؟

_ من نمیدونم خودتون بهتر بلدید

_ خیلی خوب

بسمت یه فروشگاه شیک حرکت کرد دو طبقه مجزا بود طبقه پایین برایه خانوما

و بالا برایه آقایون چقدر لباساش قشنگ بودم همینجورداشتم میگشتم که

گوشیم زنگ خورد و اراشام بود اراشم بامن چیکار داره؟

پارت شصت و یک

_ الووووووو

_ ووااای چخبیره کرشدم

_ بایدم دادبزنم یک ساعته منتظرم

_کجا؟

_ وای فرانک مگه قرار نبود پیام دنبالت

_ کی؟

_ دیشب مگه بهت نگفتم

_ چی؟ ای وای یادم رفت

_ خیلی بی فکری خیلی بای.

_ ارشام الو ارشام

ستاری: چیشد خانوم راد

_ هیچی یکاری برام پیش اومده باید برم

ستاری: کجااا؟

_ ببخشین میشه یروز دیگه بیایم؟

ستاری: بله خانوم چرا نشه

_ پس من برم

ستاری: برسرنمتون

_ نه ممنونم

سریع بسمت درب خروجی حرکت کردم ارشام خیلی ناراحت بود باید ازدلش

در میاوردم چندبار به گوشیش زنگ زدم دردسترس نبود زنگ زدم به شیرین

_ الو شیرین

+سلام وای کجایی صدمبار بهت زنگ دیدی چیشد ارشامو یادمون رفت

_ اره زنگ زد خیلی اعصابانی بود

+فک کنم رفت خونه شون

_خونه شون کجاست

ادرسو از شیرین گرفتم به همراه یه ددبست حرکت کردم

پارت شصت و دو

به خونه که رسیدم یه خونه ویلایی شیک بود نه مثل فیلما بزرگو پر دار و درخت

که درختا از بیرون معلوم باشن یه خونه ویلایی مدرن و شیک بود که نمایه

بیرونیش قهوه ای بود همه اینا رو 5 دقیقه فهمیدم سریع زنگ درو زدم

_ _بله؟؟

خودش بود چه اعصابانی

_ارشام منم

_ _شما

میدونستم شناخته اخه ضایع ایفون تصویریه مگه میشه شناخت

_فرانکم

مکث کوتاهی کرد

_ _بیا تو

_ نه تو بیا جلو در

_ _بیا تو اعصاب ندارم

میترسیدم اما به ناچار رفتم

درو زدم ارشام بازکرد دیدم چشمش قرمز و اای مگه من چیکار کرده بودم یه

اشتباه کوچولو بود

_سلام

_سلام کاری داشتی

_اومدم عذرخواهی.

_ _ هه عذرخواهی میدونی از کیه منتظرم بعد باید بگن که نیستی منو

سرکارگذاشتی وازشیرین بشنوم بااون ستاری عوضی رفتی

_چی؟؟ستاری عوضی درست حرف بزن

_ازش متنفرم ازش متنفرم

سرشو دیوانه وار فشار میداد

_ _ نه نباید بری

گریه اش گرفته بود صورتش بخاطر فشار عصبی قرمز شده بودرفتم نزدیکش

میترسیدم بهش دست بزنم اما وقتی یادکمکاش میافتادم سعی کردم حس

خجالتو شرمو بزارم کنار دستاشو تو دستام گرفتم

_ارشام ارشام جان توروخدا نکن اینکارو باخودت

_ _نرو نمیتونی نرووووو

_ارشام توروخدا

خودمم گریه ام گرفته بودصورتشو تویه دستام گرفتم صداش میزدم

_ارشام ارشام اروم باش

توچشمام خیره شدو یدفعه بغلم کرد جوری که استخونام داشت خورد میشد

_ _قول میدی نری بری میمیرم

_ او مدم خونتون

_ نه

_ واقعا؟؟؟ اما من بخاطر اینکه یادم رفته بود

_ چی

_ تو او مدی جلو درد دانشگاه من حواسم نبود

کم کم باز اعصابانی شد

_ اره منو ول کردی رفتی

_ ارشام

نفس عمیقی کشید

_ چت شده؟

_ هیچی

_ بگو

_ چیزی نشده

پارت شصت و چهار

_ ارشام اگه چیزی نیست پس چرا اینجوری شده بودی

_ چیجوری؟

_ پووف باشه نگو

_ سرم درد میکنه

_ قرص بیارم بخوری .

__ نه خودم ميخورم

__ خوب ديگه من برم

__ كجا؟

__ ساعت هشت شبه برم كلي كاردارم

__ وايستا خودم ميرسونمت

__ نه ممنونم اژانسى چيزى ميگيرم ميرم

__ بين بامن بحث نكن خودم ميرسونمت

__ پووف باشه

__ چيزى ميخورى

__ نه فقط زودتر بريم

__ اوكى

يه قرصى خوردوسويچ ماشينشو برداشت وبه سمت خونه حركت كرديم

__ ارشام بابت امروز

__ ميشه درباره اش حرفى نزنيم

__ اخه

__ گفتم نميخوام صحبتى كنم فراموشش كن

يعنى چه اتفاقى افتاده كه ارشام انقدر از ستارى بدش مياد خيلى كنجكاو بودم

بايد از خودارشام پيرسم اما الان نه

__ ممنونم لطف كردى رسونديم

لبخندارامش بخشى زد

__ خواهش ميكنم شيطون كوچولو

_خوبه

_ _چی خوبه

_هیچی بازم ببخشید فعلا

_ _فعلا خانومی

وارد خونه شدم وای که چقدر خسته شدم امروز.

یه زنگی به مامان بزمو بخوابم زنگ زدم به خونه الو گفته نشده جیغ زدم

_ سلامممممم مامان قشنگم خوبی خوبی شو شمل جیگر اخخخخخ دلم برات تنگ

شده

دیدم نخیر جوابی نمیده گفتم حتما باباست داره اذیت میکنه اخه ازاین شیطونیا

میکرد

_ای بابایه کلک فکر کردی نفهمیدم تویی کچل خان

_ _سلام دختر عمه

شوکه شدم چی گفت دختر عمه

وای اینکه صدایه امیره بدبخت شدم من همیشه خودمو شیک و خیلی

باکلاس جلویه اینا نشون دادم تمام ابرویه 19ساله ام رفت

_خوبی امیر

_ _ممنونم شما بهتری انگار

وای تیکه انداخت

_ نه به خوبی شما گوشیه رو به عمه میدید

_ _بله خدانگهدار

_ خدا حافظ

_ الو سلام فرانک جان

_ سلام مامان تو نباید خودت جواب بدی

_ دستم بند بود مادر جان

پارت شصت و پنج

_ پوووف بابا ابروم رفت پیشش

_ شیطونی کردی

_ نه ولش کن چخبر خوبی خودت شیطونک خوبه بابا خوبه

_ همه خوبن مادر تو خوبی

_ فدات چخبر دیگه

_ سلامتی وای چقدر ناراحت شدن نیومدی دامغان براخواستگاری

_ مامان جان شرایط منم درک کن ای بابا

_ باشه باشه مزاحم نمیشم مادر جان برو استراحت کن

_ قربونت برم عزیزم شبت بخیر سلام برسون

_ چشم نازنینم مراقب خودت باش من نگرانم خدا حافظ

_ چشم عشقم خدا حافظ

پووف گرسنه ام پاشم املت درست کنم یه اهنگ از شهاب تیام گذاشتم

شروع کردم بخوندن

(ببینننن اصلا حوسم نیست بی هیچ جز خیال تو تموم عشق و احساسی دارم

باشه مال تو

بین اصلا حواسم نیست بی هیچ چی جز دلت پاکت صدا کننن اسممو تا من
به یه دنیا بگم ساکت)

همش تصویر بابک جلوم بود چی میشد از من خوشت میومد کنار من بودی
اشک از چشمم ریخت اشتها هم کور شد گازو خاموش کردم رفتم رو تختم
پاهامو تو شکمم اوردم و سرمو پنهان کردم چرا انقور بدبختم چرا یعنی از من
خوشش نمیداد چرا منو انتخاب نکرد کمی فکر کردم خوب معلومه شیرین
خوشگلتره مخربون تره نازوادا دختر ونه داره پولدار تره من چی دارم نه خوشگل
نه پولدار نه مهربون برایه بدبختی خودم انقدر اشک ریختم تا خوابم برد

پارت شصت و شش

اخ چقدر سردرد دارم میمیرم سره یخچال رفتم و یه قرص خوردم گو شیم
دوبار زنگ خورده بود و یه اس ام اس به این مضمون اومده بود
(سلام فرانک زنگ زد جواب ندادی فک کنم خوابی خواستم بگم باز یادت
نره هفته دیگه برامزون باید بیای فعلا) اوووو از الان براهفته دیگه داره میگه
اومدم تو حال که به عمق فاجعه پی بردم خونه اشغال دونی شده بود اه اه خونه
من حدود 64 متر بود از در که وارد میشدی دست راست اشپزخونه بود یه و یه
اتاق 9 متریه کوچولو هم داشت که حموم دسشویی داخل اتاق بود چیزه زیادی
خونه ام نداشت یه فرش 12 متری به رنگ مبلام مبل هامم ابی روشن بود اتاقم
تختو کمده لب تابم توش قرار داشت درست خونه اجاره ای بود اما برایه یه
دانشجو خوب بود منکه دوستش داشتم حداقل مستقل بودم بلندشدم به خونه

تمیز کردن حالو اتاقو که برق انداختم رفتم ظرفو شستم وگاز و تمیز کردم بیرون رفتم یکم خریدم کردم که یوقت مهمونی اومد یه چیزی داشته باشیم خلاصه حسابی خسته شدم یکم نشستم فیلم دیرمو درس دانشگاه و خوندم که زنگ خونه رو زدن رفتم دیدم شیرینو بابکن پوووف ازهمون چیزی که بدم اومد سرم اومد میخواستم چندوقت نبینم شون اما اومدن دیگه خوبه تمیز کردم خونه رو زنگ درو زدم و رفتم یه شلووار مشکی به تونیک لیمویی و شال مشکی پوشیدم یه رژلب کمرنگ زدم خونه ام طبقه چهارم بود پس طول میکشید تا بیان زنگ در و زدن سعی کردم ظاهرمو حفظ کنم

— به به سلام

+سلام گلم خوبی؟

— مرسی عزیزم بفرمایید تو

سعی کردم به بابک نگاه نکنم تا چشمم راز درونمو لو نندن

— سلام

xسلام فرانک خانوم

بسته شکلاتو داددستم

— ممنونم زحمت کشیدید

xنه بابا این چه حرفیه

نشستن منم شروع کردم به چایی دم کردنو میوه شستن آماده که کردم شیرینی

و شکلاتو به همراه چایی بردم

+بابا بشین اومدیم خودتو ببینیم

— چشم اما پذیرایی هم باید بکنم خوش اومدید ازاین طرفا

+والله خواستیم برا فرداشب رستوران دعوت کنیم و بابک گفت بهت یه سریم

بزنیم تا حالا خونت نیومده بود

_اونکه خوش اومدین خوشحالم کردین اما دعوت به چه مناسب

+قراره منو رهام و تو بابک بریم چهارنفره بیرون

_رهام رهام کیه

+وای یادت نمیداد

_نه چیو مگه میشناسمش

+اره اما نمیگم کیه

_پوووف بگو

+فک کردم یادته اما حالا که یادت نیست بزار سوپرایزی

_پوووف باشه چایی سرد نشه

تو این چند دقیقه یبارم به بابک نگاه نکردم خجالت میکشیدم

پارت شصت وهفتم

xخوب شنیدم با استاد رفتین بیرون

استادشو باطعنه گفت

_خوب ازم درخواست کرد منم نه نگفتم

xچرا ارشامو

+خوبیب چخبیر فرانک جون

فهمیدم شیرین خواست بحثو عوض کنه تا بابک به بحثش ادامه نده

_سلامتی گلم خبر خاصی نیست برایه مزون توهم میای هفته دیگه

+اره بابا حتما

xعزیزم ازدواج که کردیم حق نداری بری

+چرا؟

xشما باید خانومی کنی نه اینکارا

+ای جوننننننننننننننننننننننن چشم

یه حسرتی تو دلم چنگ انداخت لب پایینمو گاز گرفتم تا اشکام جاری نشه
سرمو که بلند کردم بابک و دیدم که به چشمام زل زده و غمه خاصی تونگاهش
بود

حدودا یه یک ساعتی موندنو بعد رفتن

آهی کشیدم دلم کسیو میخواست که باهاش درد و دل کنم کمی فکر کردم
کسیو اینجا نداشتم آهان بهزاد بهزاد گزینه مناسبیه حیف که الا دیره والا میرفتم
فردا هم که دعوتم باین رهام مرموز دوست دارم بدونم کیه؟ پس فردا میرم پس
بازم رفتم به گذشته روز به روز من بیشتر عاشق بهزاد میشدم حرصم میگرفت
میگفت ابجی بیار بهش گفتم

_ بهزاد من دوست دارم

_ _ منم دوست دارم ابجی جونم

_ اما من یجوردیگه دوست دارم

_ _ چجوری؟

_ اممممم چجوری بگم نمیدونم

_ _ بیا باهم بازی کنیم بعدش بگو باشه؟

_باشه

ولی اون بعدا هیچوقت نیومد وای چه روزایی بود انقدر فکر کردم که همونجا رومبل خوابم برد صبح بلند شدم ساعت 6 بود زود خوابم برده بود چقدرم خوابیدم یکم رفتم اینستا رو نگاه کردم صبحانه خوردمو کمی کتاب خوندم بعد ظهرم رفتم بیرون کمی خرید کردم ماتو نداشتم برایه امشب اومدم خونه یه دوش پنج دقیقه ای گرفتم موهامو دم اسبی بستم شلوار لوله ایه مشکی پوشیدم با ماتو یاسی که تازه گرفته بودم و پرنقوش سنتی بود خیلی ناز بود پوشیدم ارایش مختصری کردم امانه شدم ساعت 6 بود 7.30 قراردا شتیم خوب طول میکشید تا بر سم اونجا اژانسی گرفتم و بسمت مقصد حرکت کردم تو راه به مردم به افکار شونو کارا شون فکر کردم که چقدر عوض شده کلا هر دفعه میرم بیرون همینم رسیدیم.

بابا چه قدر پولدارن عجب رستورانی در سته ندیده نیستم اما ازدیدن جاهایه شیک لذت میبرم رفتم داخل دیدم بابک و شیرین با یه پسری که پشتش به منه نشست گوشه ترین نقطه رستوران رفتم سمتشون که بادیدن اون فرد شوکه شدم

پارت شصت و هشت

_ _ سلام خانوم راد

_ استاد شما

_ _ چیشد تعجب کردین منکه گفتم دوست بابک جانم

_ اهان بله گفته بودید ببخشید

+ واقعا نشناختی فرانک استاد روز اول اسم وفامیلیشو گفت

_ نه یادم نبود

_ الهی اشکال نداره

+ خوب چنبر بیچه ها

_ سلامتی

x چی میخورد

_ من کباب

رهام یا همون استادستاری خودمون یه نگاهی به من کردو گفت

_ منم کباب

نمیدونم چیشد بابک پوزخند زد

x منو خانومم شیشلیک میخوریم

+ خوب اسناد بفرمایید از کارتون

_ خوب من یه سه چهارسالی خارج از کشور بودم تازه اومدم فعلا همین

دانشگاه و دارم تا دفتر بزنم

_ استادسخته دفترزدن

_ یکمی

x رهام چیکارکردی اینا بهت میگن استاد

_ مگه باید چیزه دیگه ای بگیم

x اخه اوصولا دخترا این جیگرو میبینن حتی اگه استادشونم باشه

صداشو ظریف کرد

x رهام جون عزیزم

عزیزم شو جوری ک شید که من حالم بد شد چه بر سه رهام که همراه خنده یه

اخمیم کرد

__ بشین پسر اون مدل دخترا با اینا فرق دارن

x میدونم بابا وای بیار رفته بودیم بیرون یه دختره اومد سلام عشقمو و اینا ارایش

غلیظ کرده بود مانتو تنگ کوتاه اصلا ادم عفش می گرفت نگاهش کنه بعدا

فهمیدیم این دختره همون هم دانشگاهیمون بوده ولی اونوموقع رهام بد زد

توپوزش

+چی گفت مگه

xگفت من عشق یه میمون بشم بهتر از توعه

اینکه گفت میز رفت رو هوا اشک از چشمم میومد خیلی خنده دار بود خود

رهامم میخندید

x و وای ماکه بزور جلو خنده امونو گرفتیم دختره یه ایشی گفتو رفت

__ اَخه بار اولش نبود هر دفعه میومد هر جا منو میدید میومد جلو دیگه ابروم

رفته بود دلوزدم به دریا بهش گفتم

__ اوه اوه پس خاطر خواه زیاد دارید استاد

x خیلی

شامو آوردن و توشوخی و خنده خوردیم خدایش میدونستم بیام تهران همش

رستورانو اینور اونورم سعی میکردم جهشی بخونم

__ دیگه من برم

__ کجا؟

_خونه

+بمون بابا اه

_خوابم میاد اخه

_بزارید من شمارو میرسونم

_زحمتتون میشه

_ نه چه زحمتی بچه ها خیلی خوش گذشت فعلا

_ ممنونم بچه ها همه چیز عالی بود فعلا

_ بفرمایید سوارشید

_ راستی استاد

_ راحت باشید بیرون دانشگاه به من بگید رهام

_ ببخشید باشه چشم

_ حالا بفرمایید

_ بابت پریروز معذرت میخوام

_ چرا؟

_ اونجوری رفتم

_ نه اشکالی نداره یروز دیگه انشالله

پارت شصت ونه

_ ممنونم بازم زحمتتون دادم خدانگهدار

_ خواهش میکنم فعلا

کلید خونه روزدم که دیدم یه مردی رومبل نشسته جیغی از رویه ترس کشیدم
که برگشت و فهمیدم باباست
_وای بابا تویی منو دق دادی که
_ ببخشید دختر خوشگلم خواستم سوپرایز بشی
درحالی که نفس نفس میزدم گفتم
:اره دستت درد نکنه نزدیک بود سخته کنم
_ گفتم ببخشید دیگه حالا خوشگل بابا نمیگه کجا بوده تا اینوقت شب
_ چشم صبرکن برسم
رفتم لباسانو با یه بلیز استین بلند قرمز باشلوار مشکی عوض کردم چاییم
گذاشتم رفتم نشستم
_ با بابکو شیرینویکی استادامون که اتفاقا دوسته بابکه رفته بودیم رستوران
_ خوب بابا جان خوش گذشت
_ جایه شما خالی
_ عزیزمی
_ حالا براچی اومدین تهران
_ برایه تحقیق درباره کارت
_ اهان غذا خوردین
_ اره توراه یه چیزی گرفتم خوردم فردا که کلاس نداری
_ نه یه سرمیخوام برم پیش بهزاد
_ |||| بزار منم پیام پس

_من کاره واجبی دارم حالا صبح تنها میرم بعد از ظهر باشما
_ _ من که شراز کارتو درنمیارم فقط جارو پهن کن که حسابی خوابم میاد
_باشه

جا بابا رو پهن کردم و خودم رفتم بخوابم خواب بدی دیدم خواب دیدم خواب دیدم خواب
دیدم ارشام صورتش خونیه بالا سره یه جسد و ایستاده جسد یه دختر
_نروووووو جیغ میزد حالم بد شد او مدم فرار کنم که دیدم ارشام دنبالم افتاده
رسیدم لبه پرتگاه تا او مدم خودنو بندازم دیدم یکی کمکم کرد اما چهره
شوتونستم بینم و از خواب پریدم ساعت 8 صبح بود بابا رفته بود حموم دوش
بگیره از صدایه شرشر اب فهمیدم نونم گرفته بود فدایه بابایه مهریونم بشم
صبحانه رو آماده کردم بعد خوردن یه صبحانه دلنشین کنار حامی همیشگی
آماده شدم و بسمت فست فودیه بهزاد حرکت کردم

پارت هفتاد

رسیدم فست فودیه بهزاد پیشخون رفتم

_بهزاد

_سلام خانم بهزاد نیست من دوستشتم بفرمایید

_کارداشتم باهاشون

اوه اوه پسره هیز چچورنگاه میکنه

_ بفرمایید به من بگید من انجام میدم

_واه باخودشون کاردارم ببخشید مزاحم شدم فعلا

اول صبح بودو اونجا پرنده پرنمیزد

— جووون بابا کجا میخوای بری؟

— گمشو اونور

— نازنکن دیگه

تا از پشت پیشخون بیاد بیرون از دره فست فودی با سرعت اوادم بیرون رفتم

یکمی دورزدم بعدش رفتم خونه بابا اومدباهم نهارو خوردیم

— بابا جان من برایه ساعت سه بلیط دارم باید برم دامغان

— اااا به همین زودی

— اره کارامو انجام دادم باید برم نتیجه هم بعدامیگم

— پووف باشه

بابا که رفت منم تنها شدم بهزادم که نتونستم بینم عصابم حسایی بهم ریخته

بود سعی کردم روزمو بگذروم وبالاخره با هزار بدبختی گذشت

فردا صبح دیدم ارشام زنگ میزنه

— الوارشام سلام

— سلام فرانک مریم جون گفت بریم لباسارو پرو کنیم میدونی که سه

چهارروز دیگه عقده

— اهان باشه ساعت چند؟؟؟

— کجایی بگو بیام دنبالت باهم بریم

— خونه ام آماده میشم بیا دنبالم

سریع آماده شدمو منتظرارشام موندم زنگ درو زدن فهمیدم ارشامه رفتم جلویه

در سوارماشین شدم

_سلام خوبی

_ سلام مرسی

تا اونجا دیگه حرفی ردو بدل نشد مزون رسیدیم

مریم: وای سلام زوجهایه نازخودم بیاین ببینید چی دوختم چقدر زیبا بشید
لباسارو پرو کردیم و دیدیم الحق که راست میگه ست هم و خیلی زیبا شده
بودیم

مریم جون: کنارهم وایسید یه عکس ناز بگیرم ازتون حس بگیرید
ار شام اومد پشتم ود ستشو دور بازوم حلقه کرد بی اختیار شل شدم نتونستم
کاری کنم اغوشش گرم گرم بود
مریم: وای عالیه فرانک توهم سرتو بالا بگیر

پارت هفتادویک

سرمو بالا که گرفتم دیدم ار شام با احساس داره منونگاه میکنه منم تو چشمش
زل زدم مریم جونم تند تند عکس میگرفتو میگفت عالیه .

مریم: خوب بچه ها تموم شد چه عکسایی شد

منکه مسخ ار شام شده بودم نمیتونستم ازش چشم بردارم وجودم از گرمایه
اغوشش داغ شده بود اما ارشام زودتر از من بخودش اومد و چشمکی زد
_ خانوم کوچولو بهتون خوش گذشته حاضر نیستی دل بکنی

_هاااا

یدفعه هوشیار شدمو فهمیدم توجه حالتیم گونه هام از شرم سرخ و شدو سرمو
پایین گرفتم سریع از بغلش اومدم بیرونو بایه ببخشید رفتم

— خوب من میرم لباسو عوض کنم

سریع از اونجا دور شدم لبامو عوض کردم از مریم جونم بابت لبامو تشکر کردم تو حیاط منتظر ارشام شدم خجالت میکشیدم از دیدن دوباره اش همینجور تو حیاط وایساده بودم که دیدم بارون گرفت اونم چه بارونی خیس خیس شده بودم اما دوست داشتم این بارونو دوتاشم زیر بارون باشم که دیدم ارشام داره بدو برو طرفم میاد

— دختر چرا داخل نموندی خیس شدی حالا سرما بخوری چه خاکی تو سرم

بکنم

سریع شونه هامو گرفتمو منو داخل ماشین برد

— چرا اخه بارونو دوست دارم

— مثل اینکه یادت رفته آگه سرما بخوری هم صدات هم قیافه ات بدفرم میشه

بابا چندروزه دیگه مسابقه داریم

— وای راست میگویی منو برسون خونه

— خیلی خوب اون همه زیر بارون بود یادش نبود الان یادش افتاده

— غرنزن حواسم نبود

به کل قضیه مزونو فراموش کرده بودم

10 دقیقه تورا بودیم که فهمیدم انقدر هول شدم که کیفمو مزون جا گذاشتم

کلیدم تو کیفم بود بدبخت شدم حالا کجا برم موضوع بارشام در میون گذاشتم

— مجبوریم بریم خونه ما

— نه ببرم خونه شیرین

__ دختر خونه ما نزدیکه میدونی تا خونه شیرین چقدر راهه

__ من اونجا نمیام

__ میای

__ نمیام میدونی که

__ باید بیای به نفعته

پارت هفتادودو

__ اقا اصلا من میخوام سرما بخورم منو ببر خونه شیرین

__ واای فرانک بچه بازی درنیار خیلی خوب به شیرینو بابک زنگ میزنم

امشب بیان اونجا راضی شدی؟

__ اوهوم

__ پووف خوبه

کل بدنم خیسه اب شده بود داشت سردم میشد خداروشکر خونه ارشام

نزدیک بودو سریع رسیدیم داخل خونه

__ فرانک اتاق مادرم بالاعه سمت راست برو اونجا لباساتو عوض کن

__ باشه

سریع رفتم بالا دیدم دوتا اتاق سمت راسته اولیو اومدم باز کنم که قفل بود

فهمیدم دومیه بازش کردم بایه اتاق خیلی بزرگ وشیک برخورد کردم ست اتاق

قهوه ای گرم بود تخت قهوه سوخته با رگه هایه گرم کمدپرده حتی فرش روهم

ست تخت کرده بودن خیلی قشنگ بود دست از دید زدن برداشتم رفتم سره

کمدا همش لباسایه مجلسی بود ولی لباسا فقط دوسه سایز از من بزرگتر بود

ما شالله چه مامانی بلند شدم تا ارشام نیموده لباسمو بایه شلووار ایی نفتی بایه
بلیز ایی اسموونی عوض کردم بهترین لباسش همین بودبقیه همه یا مجلسی
بودن یال*خ*تی که مناسب نبودن

_فرانککککک اومدی بیا قهوه درست کردم بخورگرمشی

_اومدم

درو بازکردم که برم بیرون متوجه شدم یکی ازکشو ها بازه اومدم درست کنم
دیدم یه البوم ازتوک شوزده بیرون خوا ستم در ست کنم که کنجکاو شدم بینم
داخلشو اومدم یه لحظه بینم بازش که کردم تواولین صفحه عکس رهامو پدر
مادرش بود صفحه بعدی یه عکس بود از بابک و ارشام بایه دختر خیلی
خوشگل البته عکس از اون قسمت نصف شده بود توجه کردم اره پاره اش
کرده بودن دوتا عکس دیگه هم همین بود تا اومدم صفحه بعدو بینم

_تواینجا چیکار میکنی

پارت هفتادوسه

_هان من... خوب..این بیرون بود

_گفتم سره این البوم چیکار میکردیی

اخرجمله اشو انقدر بلند گفت که ترسیدم

_خوب....

_بده اش به من اینو

البومو محکم کشید از دستم مچ دستمو محکم گرفت

__ گفتم براچی دست زدی

__ اشتباه کردم ببخشید حالا دستمو ول کن دردم میاد

__ بهت یاد ندادن فوضولی نکنی

__ اخ دستم ارشام گفتم که ببخشید

اشک توچشمام جمع شد ارشام تا توچشمام نگاه کرد نمیدونم تو چشمام چی

دیداروم شد درسا مثل دفعه قبل توشوک عصبی رفته بودو باز الان خوب شد

__ فرانک منو ببخش

__ نه تو منو ببخش اشتباه کردم بدون اجازه دست زدم

سر شو پایین انداخت به میچ دستم نگاه کرد بخاطر پوست سفیدم دستم قرمز

شده بود

__ تورو خدا ببخشید

__ اشکال نداره بیا بریم

دلَم میخواست ازاون موقعیت دورشم من رفتمو دیدم اونم سرشو عین بچه

کوچولوها انداخت پایینو دنبالم اومد اما باز من مشکوک شدم به اون عکسایه

پاره شده واین حالت عصبیه ارشام خدا کنه بشه بفهمم

__ میگم ارشام برام اژانس بگیر برم خونه لباسام عوض کردم

__ نیممونی؟

__ نه

فهمید دلخورم چیزی نگفت

__ خیلی خوب قهوه تو بخور تا منم آماده بشم بریم

قهوه امو که خوردم اونم حاضر شد و به سمت خونه حرکت کردیم این بار دوم بود که ارشام اینجوری شد و من واقعا از اون خونه میترسیدم چون هر دو بار این اتفاق تو اون خونه افتاد سعی کردم بهش فکر نکنم تا بعد

__ میدونی که برایه عروسی تو باید همراه من باشی

__ مگه عروسی مختلطه

خنده ای کرد که دل من لرزید

__ فک کن نباشه. قول ندی باکسه دیگه ای باشی تو فقط بامن میای

__ خیلی خوب بعدا صحبت میکنیم

__ همینکه گفتم

__ ارشام غدنباش

__ اخه نه اینکه تونیستی

پارت هفتاد و چهار

__ من من کجا لجبازم

__ نه فقط بلدی بحث کنی البته اقتضایه سنتم هست

__ یعنی چی من بچه ام یعنی

__ وای ول کن فرانک ببخشید

دل گرفت در سته لجبازم و غد ولی نمیدونم چرا ناراحت شدم سرمو انداختم

پایین

__ فرانک خانوم

جوابشو ندادم

_ _ وای فرانک بدبخت شدیم

سرمو گرفتم بالا

_ _ چیشده؟

_ _ مگه نگفتی دسته کلیدتو جا گذاشتی

_ _ وای اره حواسم نبود

_ _ چیکارکنیم حالا

_ _ بریم خونه شیرین اینا

_ _ نه برگردیم خونه

وای نه من از اون خونه میترسم

_ _ نه بریم پیش شیرین لباسام عوض کنم

_ _ باشه

بسمت خونه شیرین رفتم زنگ زدم

_ _ کیه

_ _ منم فرانک درو باز کنید

_ _ ااا خانم راد بفرمایید

درو باز کردو رفتم داخل ار شامم پشت سرم اوند وای بوی خاک ادمو مست

میکرد

_ _ عاشق حیاطشونم

_ _ منم

_ _ واون گل رز

_واون گل رز

یاد یه شعر از فروغ فرخزاد افتادم بی دلیل اروم زمزمه اش کردم

توامدی ز دورها زدورها

زسرزمین عطرها و نورها

نشانه ای مرا کنون به زورقی

زعاج ها زابرها بلورها

صدایه تو صدایه بال برفیه فرشتگان

نگاه کن که من کجا رسیده ام

تیکه بعدیشو ارشام توچشمام نگاه کردو خوند

به کهکشان به بیکران به جاودان

پارت هفتادو پنج

_واای توهم بلدی

_اوهوم عاشق این شعرم

بازم محو نگاهش شدم گرم می شدم بانگاهش گرمیگرفتم اما آرامش خاصی

حس میکردم

+چییه محو هم شدید

_اوا سلام

+سلام خانوم خانوما

به لباسام نگاه کرد

__ اینا چیه پوشیدی؟

_ کدوما؟ اهان بارون اومد مجبور شدم عوض کنم

شیرین مشکوک نگاهم کرد

+ خیلی خوب بیاین تو

__ سلام عرض شد

+ اوا ارشام نه اینکه کوچولویی ندیدمت سلام

__ نه گلم کورشدی خبر نداری

+ چی گفتی

دستشو به نشانه تهدید برد بالا

__ هیچی گفتم چه خوشگل شدی امروز بلا

+ ارشام نینمت فهمیدی برو تا کتک نخوردی

__ صبرکن فکر کنمم.

امممم تو میخوای منو بزنی؟؟؟

+ اره خودم باهمین ناخونام پوست صورتتو میکنم

__ بین حیف که فرانک اینجاست والا بهت میگفتم

منم که داشتم میخندیدم گفتم

_ نه راحت باش

__ اممممم چیزه راحت باشم؟

+ اره راحت باش

__ حالا باشه دفعه بعدی فعلا

سریع محلو ترک کرد باخنده نگاهش کردیم که دیدیم دم در برگشتو گفت

_ فک نکنید ترسیدما فعلا کار دارم باشه بعدا بازم خندیدیمورفتیم داخل
+خوب کلک نگفتی چیشده بود
_هیچی رفتیم مزون کلیدمو جا گذاشتم بدبختی بارونم گرفت رفتیم عوض
کردم لباسامو او مدم اینجا
+اها
بیا بریم لبا ساتوعوض کن سائزمن بازبخت میخوره تا مچ دستمو گرفت اخی
گفتم
+ببینم چیشده
_هیچی دستم درد میکنه نمیخواه
میخواستتم بحثوعوض کنم
_خوب عقدو چیکارکردین
+واای کارتارم پخش کردیم چه مراسمی بشه فقط یخورده میترسم
_براجی؟

پارت هفتادوشش

+ازیرخورد ارشام و رهام

_براجی؟

+هیچی

_ای بابا مگه من غریبه ام خوب بگو دیگه

+خودمم چیزه زیادی نمیدونم فقط میدونم که ارشام بشدت از رهام متنفره

_ اوووو

+ تو چیزی دست گیرت نشده؟؟؟

_ من؟ نه بابا

اتفاقا خوبم فهمیده بودم هرچی هست سره یک دختره دختری که توالبوم بود

اون دختر با چشمایه مشکی گیراوزیبا

+ شما لباسو چیکار کردین

_ وای خیلی خوشگل شده شیرین عاشقشم

+ راست شو بگو کلک بخاطر لباسه یا بخاطر اینکه با ارشام ست کردی

_ نه باوو ارشام کیه بخاطر لباسه اون ارشام پرو میگه باید همراهیم کنی

+ وای خوب همراهیش کن وای اگه شما باهم باشید خیلی زوج جذابی

میشید

_ گمشو تو لباسات چیشد

+ خیلی ناز شده گفتم صورتی ملایم باشه رنگش

_ حتما خیلی قشنگ شده

+ وای اره منم خیلی ذوق دارم فرانک سه روزه دیگه زن رسمی بابک میشم

میشه مال خوده خودم خیلی خوبه

اشک تو چشمام جمع شد تو دلم گفتم کاشکی برایه من میشد سرمو انداختم

پایین که بازم مرحم همیشگیمو کسی نبینه عشق نوپام که داره از بین میره

و نابوادم میکنه و کسی نبینه

+ واه فرانک چت شد گلم

_ هیچی توداری عروس میشی خوشحالم اشک شوق میریزم

+الهی من قربونت بشم خواهر کوچولوم
بغلم کردو موها یه بلند قهوه ایمودست کش پیدا ما دل من اغوش
مادر مومیخواست کاشکی پیشم بود تا ازگرمایه وجود اون گرم بشمو اروم
بگیرم از اغوش شیرین او دم بیرونو لباسایی که بهم داده بودو داشتم میپوشیدم
دل میخواست شیرین به بابک نرسه شاید خودخواهی بودم اما دل اینو میگفت
اما کاشکی هیچوقت این ارزورونمیکردم

پارت هفتادوهفت

رفتم توتختخواب اتاق مهمان که بخوابم اما هرکاری کردم خواب نبرد تصمیم
گرفتم برم پیش گل رز پاورچین پاورچین رفتم تارسیدم به ته باغ واون گل رز
زیبا نشستم کنارش شروع کردم بخوندن اهنگی که حرف دلم بود

دلم سوخت واسه احساسی

که پایه توهدرکردم

دلم سوخت که تو بودیو اما با تنهایی سرکردم

دلم سوخت واسه قلبی که عاشقونه دست تودادم

واسه عمری که سوزوندیم ولی باز نرفتی از یادم

دلم سوخت

دلم سوخت

ای دلل دیگه تنهات بسوز

دیگه چشموبه درندوز اخه اون دیگه پشت نمیاد

میخوند موزار میزد

اخه لعنتی چیشد که من عاشقت شدم چرا نابودم کردی واقعانم نمیفهمیدم
من که برخورداری باهاس ندا شتم چرا عاشقت شدم همش همینوز مزه انقدر
گریه کردم که همونجا روان خاک سرد و نمناک خوابم برد
×فرانک فرانک

چشمامو باز کردم که دیدم بابک بالاسر مه
مثل جن زده ها بلندشدم که دیدم تمام بدنم خشک شده جیغی از سر درد
کشیدم

×اروم اروم دختر خوب چرا اینجا خوابیدی تمام بدنت خشک شده
_تو اینجا چیکار میکنی

×ببخشید ا خونہ زنمه او مدم بریم بیرون که دیدم اینجا افتادی وای خیلی
ترسیدم

_اره ببخشید دیشب او مدم اینجا خوابم برد
سعی کردم بلندشم اما مگه میتونستم بدنم کامل خشک شده بود

×صبرکن بزار بغلت کنم

_نه نه نمیخواه خودم میرم

×خل نشو دختر میرمت

او مدم برم دیدم نمیتونم پس بیخیال شدم تا بدنم خودش از این خشکی دربیاد
×دختره لجباز

منو تو بغلت گرفت بسمت خونہ برد

پارت هفتاد و هشت

واای به ارزوم رسیدم اغوش بابک انگار هرچی سعی میکردم ازش دورتر بشم
بدتر میشد سعی کردم نگاهش نکنم مثل همیشه ولی دلم میخواست الان زمان
همینجا بایسته ومن تاابد تو اغوش گرمش باشم

x واای دختر چقدر موهات بلنده

_موهام

یکمی فکر کردم واای شال سرم نیست ای بابا بدو بدتر شد اما نمیدونم چرا
حس نمیکردم گ*ن*ه*

همینجور خودمو چسبونده بودم بهش اونم میرفت

x کدوم اتاقی؟

_اتاق مهمان دیگه

x اهان

منو اتاق مهمان برد و روتخت گذاشت

تو چشمم زل زد منم تو چشمایه مشکیش زل زدم چقدر دوست داشتی بود برام

غم خاصی ته چهره اش بود ناخداگاه یاده یه اهنگی افتادم

(چشات آرامشی داره که تو چشمایه هیشکی) نیست واقعا برایه بابک صدق

میکرد نامرد ول کنم نبود همینجور زل زده بود بهم نمیدونم چیشد چشاشو

محکم بست و از اتاق زد بیرون و منو بین این همه حس سردرگمی رها کرد سعی

کردم پتوبکشم روم تا عضلات بدنم گرم بشه بتونم حرکت بدم ولی خوابم برد

البته بی هوش شدم

پارت هفتادونه

+فری بلندشو

_اه شیرین بزار بخوابم

+فری بلندشو بریم خرید

_شما برید

+تنبیل نباش بلندشو خانوم کوچولو

_اهااا

به سختی از جام بلندشدمو رفتم دسشویی صورتم اب زدم اومدم بیرون

+فرانک چرا لباست خاکیه؟؟؟

_هان؟

+میگم لباست خاکیه

_اهاان اره دیشب رفتم تو باغ براهمین

+چه جالب بابکم لباسش خاکی بود

یا خودخدا فکر بدنکنه

_بابک؟؟؟بابک به من چه ربطی داره

+نمیدونم والله خل شدم انگاری آماده شو زودتر بریم

_من باشما نمیام خودم کلی کاردارم

+ااااا لوس نشو بیا بریم بعدا خودت کارارو انجام بده

_نمیشه کارم زیاده

+پووف باشه گلم پس ما رفتیم فعلا راستی مانتو شلوار برات گذاشتم اتاق

خودم

_اوکی

ازدر رفت بیرون منتظرشدم تا بابکم بره خجالت میکشیدم باهاش چشم

توچشم بشم

تا از دررفتن بیرون رفتم سراغ اتاق شیرین اول موهامو شونه کردم با کش

بستم موهام تا کمرم بود خیلی دو سه شون داشتم حاضر به کوتاه کردن شونم

نمیشدم ارایش کمی کردم لباسمو دراوردم شلوارپوشیدم مانتومم تا اومدم

پوشم دیدم یکی بی هوا دروباز کرد ازسره ترس جیغی زدم که بادیدن فرد روبه

روم

پارت هشتاد

_شیرین خدانگشتت فکر کردم کیه

+فکرکردی کیه مگه

مشکوک نگاهم کرد

_هیچی بابا اه اه چیکارداشتی اومدی

+بابک گوشیشو جاگذاشته اومدم بردارم

_اوکی برو

گوشیو برداشتیو یه خداحافظ گفتو رفت لبا سامو پوشیدم رفتم تایه چیزی بخرم
براشون فروشگاه رفتم چیزی پیدا نکردم چیزییم به ذهنم نرسیدگفتم ارشام
شایدیه چیزایی بدونه براهمین زنگ زدم بهش

_الو سلام ارشام

_ سلام فرانک چطوری

_ ممنونم قرض از مزاحمت من میخوام برایه بابک و شیرین یه چیزی بخرم ولی

هرچی میگردم چیزی پیدا نمیکنم

_ چرا این همه وسیله و چیزایه خوب

_ والله ما چیزی ندیدیم گفتیم به تو زنگ بزنم بینم چیزی سراغ داری

_ اامممم راستش منم میخواستم یه چیزی بخرم بیا شرکت من یه نیم ساعت

کاردارم بعد از اونجا بریم باهم یه چیزی بخریم

_ اوکی

از فروشگاه زدم بیرونو یه دربست گرفتم سمت شرکت

_ ممنونم اقا

پیاده شدمو بسمت در ورودی شرکت رفتم وارد شرکت شدم باز این منشی لوس

ارشام اونجا بود

_ سلام

_ ای وای سلام فرانک جون

تعجب کردم این از کی تا حالا انقدر بامن خودمونی شده

_ خوبید شما

_ ممنونم خانومی اقصا متی منتظرتونن بفرمایید بسمت در شرکت منو برد

__ بفرمایید

__ اقایه صامتی خانم راد او مدن

__ به به بفرمایید داخل

رفتم داخل

__ سلام ارشام خوبی

__ سلام قربانت ببین منتظرتت نمیزارم کارم تموم شده بریم

__ اوکی

__ حال کردی چه بچه خوبیم

__ خیلی بیابریم که کلی کار داریم

توراه حسادت منشیه ارشام و از تو چشمشماش خوندم اما توجه ای نکردم از دره

شرکت زدیم بیرون

__ الان یه جایی میبرمت برا خرید که حال کنی

پارت هشتادویک

__ امیدوارم

__ به من اعتماد کن

خدایی من هیچوقت تهرانو یاد نمیگیرم نمیدونم کجا میرفتیم خوابمم گرفته بود

طبق معمول همیشه یه چرتی زدم

__ خانوم خوابالو بلندشو

__ رسیدیم

-- او هوم پیاده شو

پیاده شدمو دیدم داره سمت طلافرو شی میره وای من انقدر پول ندارم بخوام

طلا بخرم کاشکی بهش میگفتم

-- ارشام ارشام صبرکن

-- جانم

-- اممم خوب چیزه

-- چیه

-- من انقدر پو...

-- هیس هیچی نگو بیابریم

یه لبخنده ملیح زدو استین لباسمو کشیدو داخل برد

-- سلام اقایه جاودان

-- به سلام پسرکجایی تو

-- زیر سایه شما

-- قربانت

-- سلام

-- به به سلام خانوم خوبید

-- ممنونم

-- جانم در خدمتم

-- قرض از مزاحمت یه گردنبند طلا میخوام

-- چه مدلی مدنظرتونه

-- نمیدونم

_ _ بینیدمدلارو

نگاه کردم بین مدلا یکی چشمشمو بد جور گرفت ساده اما شیک بود گفتم همونو
بیاره ارشامم چشمش گرفته بود دوتا خط منحنی بود با یه قلب وسطش
_ _ به به زوج جوان ما برا خودتون میخواید

_ _ انشالله نصیب ماهم بشه اما نه برام اسم عقد دوستامون میخوایم

_ _ به به خیلیم خوب مبارکشون باشه انشالله دفعه بعدی برا خودتون بیاید
من که خیلی خجالت کشیدم اما ارشام پروتراز این حرفا بود ای شالله ای شالله
میکرد سره پول استرس داشتم که دیدم ارشام نصف پول داد
_ _ اما ارشام

_ _ گفتم حرف نباشه منم میخواستم یه چیزی بخرم مگه تو همراهم نیستی باید
کادومونم عین هم باشه

یه لبخند زدمو کنار گوشش گفتم

_ _ ممنونم

یه نگاه تو چشمام کردو چشماشو بست

خریدو کردیم اومدیم بیرون

_ _ بینم خانوم خانوما نظرت درباره یه بستنی چیه

چقدر این بشر پرو بودددد خداجان اما از بستنی نمیشد گذشت پس قبول کردم

پارت هشتادودو

سوار ماشین شدم

_پوووف

_ _چیشده؟

_دلم هیجان میخوادخسته شدم ازاین زندگیه کسالت اور

_ _هیجان چه هیجانی

_نمیدونم فقط یه هیجانی که باعث تحول زندگیمون بشه

_ _جالبه نمیدونم انشالله هیجانی توزندگیت بوجودبیاد

_خداکنه

_ _توچه بستنی میخوری

_قیفی

_ _اوکی

رفت و دوتا بستنی عروسکی خریدو اومد باهم خوردیم بعد کلی شوخیو خنده منوبه خونه رسوند.

تا روزی عروسیم اتفاق خاصی نیافتاد دانشگاه رفتم نوبت ارایشگاه گرفتم که خوش نامم بود نمیخواستم تو صورتتم گند بخوره وبار شام هماهنگ کردم که

چه زمانی دنبالم بیاد

_ _خوب عزیزم میتونم مدل لباستو ببینم

_بله

مدل لباسو دید وگفت چشمامو ببندم ومنتظر باشم اول موهامو درست کرد میخواست موهامو رنگ کنه انقدرجیغ و دادکردم که خودش پشیمون شد موهامو اول بالا سرم جمع کرد و به حالت فرچندا تا شو انداخت پایین وبقیشو بالا سرم خیلی نازبست ارایشمم که خیلی ناز و به رنگ لباسام بود خدایش

خوشگل شده بودم بانمک و خواستی وای خدا اعتماد به سقف پولو حساب

کردم و لباسام پوشیدم منتظر ارشام شدم

__ خانوم راد

_بله

__ همراهتون اومدن دنبالتون

_بله ممنونم

از پله های پایین رفتم و بسمت ماشین ارشام حرکت وای خدا چقدر خوشگل

شده بود زدم روشونه اش که برگشتو نگاهم کرد معلوم بود هم تعجب کرده هم

خیلی خوشحاله

__ وای...ی...فرانک الحق خیلی نازشدی

_ممنونم توهم زیبا شدی

میخواست دستامو بگیره کمکم کنه سوار ماشین شم اخه پاشنه کفشم خیلی

بلند بود منم بزور دستمو دادم اما دستاش میلرزید

_ارشام چرا دستات میلرزه؟

پارت هشتاد و سه

__ هیچی عزیزم از شوقه

_شوق چی

__ شوق همراه شدن باتو

خدایی هم خوشم اومدهم خجالت کشیدم اخه تابحال کسی اینوبه من نگفته بود کلی ذوق مرگ شدم یه خنده ملیح کردم و گفتم

_ارشامممم شیطونی نکن پسر

_ چشم چشم عزیزم

بالاخره باکلی دردرس سوارماشین شدیم

_ساعت چنده

_هشت

_وای ارشام بدو دیرمون شد

_ چشم هولم نکن

_اوکی

بسمت باغ حرکت کردیم بعد 1 ساعت رسیدیم تواین بین ام هیچکدوم حرفی نزدیم فقط گهگاهی ارشام به من نگاهی میکردو یه لبخندارامش بخش رولباش نقش میبست اینواز آینه بغل ماشین میفهمیدم خوبه رسیدیم والا من اب میشدم ازخجالت ما شینو پارک کرد وکمکم کرد پیاده شم بسمت باغ حرکت کردیم

_ مطمئنم تو زیباترین بانویه مجلسی

_ نه بابا ازمن زیباترو خوشگلترهست

_ میبینم

وارد باغ شدیم ومن رفتم تا مانتومو دربیارم ولباسامودرست کنم وای چقدرشلوغه همه مشغول آماده شدن بودن بعضیاباطرز فجیع وتهوع اور

بعضیا شونم خیلی خوشگولمیلیح بودن بالاخره بایه زوری اماده شدم با ارشام

حرکت کردیم

-- کاشکی شال سرت میگردی

-- چطور

-- اخه همچین موهایو حیفه بقیه ببینن

-- دیونه حالا اینهمه خوشگلودیدی

الحق که خیلی دختراش زیادبودن وزیبا همشون فک کنم من پوشیده ترینشونم

-- کو کو خوشگل من که خوشگلی نمیبینم

وهمراهش یه چشمک زد

--والله چشمات ضعیف شدن والا اینهمه خوشگل

-- زیبایی به این چیزانیه

تویه جایی پردختر بود که همه میخندیدن

-- ارشام بیا بریم اونجا ببینیم چخبره

رفتیم که بادیدن اون فرد من هم خوشحال شدم هم تعجب کردم اما درد زیادبو

توناحیه دستم احساس کردم به ارشام نگاه کردم دیدم قرمز شده خدایا

بدادمابرس

پارت هشتادو چهار

رهام داشت همینجورمیخندید اصلا حواسش به ما نبود منم دستم کم کم

داشت تودستایه رهام خرد میشد

_اخ ارشام

بازم حملات عصبی قرمز شده بود من نمیدونستم باید چیکار کنم رهام سر شو برگردوند که مارو دید لبخند رویه لبش خشک شد و جا شویه حالت غمگین گرفت سرشوانداخت پایین وبدون هیچ حرفی از بین اونهمه دختر رفت ارشام از بین دندونایه قفل شده اش گفت

_مرتیکه عوضی میکشمت

داشت بسمت رهام میرفت که من جلو شو گرفتم

_ارشام تورو خدا جون من

نگاهی بهم کردو ایستادم فرصت و مناسب دیدم دنبال خودم کشوندمش

_فرانک ولم کن

خوب از محوطه عروسی خارج شدیم و لش کردم

_چرا چرا نداشتی برم بکشمش چرا؟؟؟؟اون عزیز تریم کسموازم گرفت

سزاش مرگه

تا او مد بره بازم دستشو کشیدم

_ارشام تورو خدا کجا میخوای بری

_میزاری برم یا...

دستشو آورد بالا واقعا تعجب کردم ارشام میخواست منوبزنه غیر ممکنه دستشو مشت کردو آورد پایین منم دستشو از فرط حیرت ول کردم روزمین افتاده نوزم توشوک بودم که دیدم داره گریه میکنه نمیدونستم چیکار کنم تا اروم بشه زانوزدم جلو شو دستاشواروم گرفتم

_ارشام تورو خدا گریه نکن جون من گریه نکن

اشک خودمم داشت درمیومد

_ _اخه توکه نمیدونی چه غمی تواین سینه لامصبه

_ _بگوتا بدونم

توچشمام نگاه کردو هیچی نگفت فقط دستامو فشارخفیفی داد میدونستم که

نمیخواد چیزی بگه

_ _فعلا وقتش نیست فقط اینوبدون که ازش متنفرم

یکمی دیگه اونجا موندم تا اروم بشه

_ _خوب دیگه بریم الان شیرینوبابک نگران میشن

_ _ارومی الان

_ _اره بازم ببخشیدبخاطراون کارم

میدونستم کدومومیگه ولی سعی کردم بروم نیارم

_ _کدوم کارمنکه چیزی یادم نمیاد حالا بلندشو بریم

پارت هشتادوپنج

_ _بریم

_ _نگاه نگاه لباستم کثیف کردی نگاش کن تورو خدا

لباسامون رنگش روشن بود وشلوارش خاکی شده بود باز زانوادم وجاهایه

خاکیشو تکون دادم اومدم بلندشم که دیدم توبغلمش گم شدم منومحکم گرفته

بود این بارم چندم بود که من تعجب کردم

_ _فرانک

_بله

_ _ ممنونم که هستی

وای خدا ارشام چشمه هرچی بود که من خیلی ذوق کردم

_ خواهش میکنم

ولم کردو اشکاشو پاک کردو همون لبخند همیشه گیش و بهم زد بازم حس

ارامش تو وجودم تزریق شد

_ _ بریم؟؟

_ بریم

_ ارشام فقط یه چیزی

_ _ جانم بگو

_ اگه بازم دیدیش تورو خدا امشبو بخاطر بابکوشیرین تحمل کن

چشماشو محکم بست

_ _ سعیمو بخاطر تو بابک میکنم

_ مرسی

وای اووو چه باحال دختر پسر اهمه اون وسط داشتن میر*ق* صیدن منم دلم

میخواد از وقتی او مدم تهران همه خطه قرمز امورش پا گذاشتم خدا یا

منو ببخش جبران میکنم

ارشام منو رویه یه صندلی نشوندو رفت دوتا نوشیدنی بگیره بیاره منم

اینورو اونورو نگاه میکردم واهسته سرمو تکیه میدادم

_ _ فرانک فرانک کککککککک

– چیه دادمیزنی خوب سرصدا زیاده نمیشنوم

– خیلی خوب بیا بخور

اول بوش کردم بعد رنگشو نگاه کردم مشروب نبا شه وقتی فهمیدم اب پرتغاله خوردمش ارشامم عاقل اندرسفیه نگاهم میکرد قشنگ معلوم بود داره میگه دختره خل اخه اب پرتغالم میتونه مشروب باشه منم یه لبخند دندون نما بهش زدم که باعث خنده اش شد

پارت هشتادوشش

همینجور داشتم سرمو تکون میدادم وفکر میکردم منم برم بر*ق*صم دیدم صدایه جیغ ود ست میادم معلوم شد عروس داماد دارن میان منم انگار نه انگار ار شامی هست از هولم سریع بلند شدم رفتم طرف در ورودیه باغ اما کا شکی نمیرفتم دیدن بابک با اون کت وشلوار دودیه قشنگ دست دردست بهترین دوستم شیرین تلخ ترین لحظه زندگیم اما شیرین بود تلخ بخاطر اینکه اخرین امیدم به یاس تبدیل شد وشیرین ودلچسب بخاطر اینکه بهترین دوستم خوشحاله همینجور داشتم نگاه میکردم که گرمایه دست ک سیو تویه دستام حس کردم نگاه کردم دیدم ارشامه سرشو آورد بغل گوشم

– دوشش داشتی نه؟

– کیو؟

– شیرینو

– اره خوب دوستمه

__فرانک خودتو نزن به اون راه

__کدوم راه گفتی شیرین دوست داری گفتم اره

__باشه بعدا درباره اش حرف میزنیم

__باشه

نکنه فهمیده من بابکو دوست دارم وای اگه فهمیده باشه من چیکارکنم تا

اومدم فکر کنم دیدم بابک و شیرین اومدن سمت ما سعی کردم خودمو ننگه

دارم

__ وای تیریک میگم

+ممنونم خانومی ایشالله نصیب خودت بشه.

__ ایشالله

__خدانکنه

منو ارشام همزمان گفتیم که باعث خنده هرچهارتایمون شد شیرین و ب*و*س

اروم کردم درگوشش گفتم

__مبارکت باشه قشنگترینم

+ممنونم عزیزترینم

و بابکم یه نگاه کوچولو کردم

__مبارکتون باشه و حواست به این ابجی بزرگه ماباشه

xممنونم فسقل خانوم حتما

اونا رفتن و من باحسرت نگاهشون میکردم

پارت هشتاد و هفت

_ _ نمیخواهی بشینی؟؟

_ _ هوممم؟؟؟ چرا

روصندلی نشستمو سرمو پایین انداختم

_ _ مگه نگفتی خوشحالی پس چرا سرت پایینه؟؟؟

_ _ هیچی از ذوقه

_ _ اهان بله از کی تا حالا ذوقو اینجوری نشون میدن

_ _ ارشام تا کی میخوای سر به سرم بزاری؟؟؟

_ _ خیلی خوب ببخشید

یه ربع همون حالت نشستم پووف خسته شدم بلندشدم

_ _ کجا؟؟

_ _ حوصله ام سررفته با اجازه تون برم یکم دوربزنم

_ _ اولاً که تو عروسی مگه ادم حوصله اش سرمیره دوما (ابروهاشو با شیطنت

بالا انداخت) اجازه نمیدم بری

_ _ اولاً میبینی که تو عروسی ام حوصله ام سررفته دوما (لبخند حرص دراز

زدم) اجازه من دسته خودمه

_ _ فرانک لچ نکنا

سرشو آورد جلوتر

منم سرمو بردم جلو

_ _ لچ کنم چی میشه

_ _ اونوقت میبینیم چی میشه (چشمکی زد) حالا جرات داری برو

دستمویه تکون دادم و بلندشدم برم برگشتم یه چشمک زدم

ازت نمیتروسم که انجام بده

ارشام از این لجبازی من یه خنده ای کرد و من رفتم یه دوری زدم و کل باغو

گشتم تارسیدم به پیست ر*ق*ص همه داشتن میر*ق*صیدن نگاهشون

میکردم که دستم توسط کسی کشیده شده و وسط پیست ر*ق*ص کشیده

شدم اهنگ شاد عربی بودداشتم سگته میکردم

— بر*ق*ص

ارشام منوکشیده بود نگاهش کردم و اخم ریزی رو پیشونیم نقش بست خواستم

برم که باز دستمو کشید

— خانوم کوچولو کجا سزایه کسی که حرفمو گوش نمیده همینه

پارت هشتادوهشت

— وای ارشام ولم کن بزار برم

— بدو بر*ق*ص همینکه گفتم

خودمم دلم میخواست فقط خجالت میکشیدم شروع کردم بدنموریز تکون

دادن ر*ق*ص صم خوب بود ارشامم فقط خود شو تکون میداد ریتم که تند شد

شروع کردم لرزوندن اما نه خیلی ارشام که و سطاش نر*ق*صید فقط دست

میزدو نگاه میکرد بقیه هم چهارپنج نفری بودن بقیه رفته بودن اهنگ که تموم

شد صدایه جیغ و سوت بلند شد و ارشام بایه تحصین خاصی نگاهم

میکردخنده کوتاهی کردم و رفتم بشینم که بازم دستم توسط ارشام کشیده شد

— وای ارشام منو نکش اینجوری بابا پاشنه کفشم بلندم میخورم زمین پووف

عین بچه ها خودشو لوس کرد

_ _اخه دلم میخواد بازم بر*ق*صیم

_اما من دلم نمیخواد بابا خسته شدم

_ _فرانک خواهش

_ارشام بچه نشو بیا بشینیم یکم

_ _باشه ولی یدور دیگه بر*ق*صیم باشه؟

_باشه پسر کوچولو

نشستیم و در باره کار و درس حرف زدیم لایه لایه حرفاش فهمیدم که

پدر مادرش خارج ازکشورن و خودش تنها زندگی میکنه و بخاطر علاقه

عزیزترینش این کار مدلینگوراه انداخته هرچی ازش پرسیدم نگفت موقع

ر*ق*ص عروس داماد شد شیرین و بابک او مدن و سطر پیست ویه ر*ق*ص

جالب هماهنگ کردن معلوم بود کلاس رفتن شیرین توان لباس عروس خیلی

ناز شده بود دوست داشتم همش ماچش کنم

ولی برعکس اصلا دوست نداشتم به بابک نگاه کنم

پارت هشتادونه

اهنگ بعدی که ریتم تندی داشت شروع شدهمه دخترپسرا ریختن وسط

_ _بدو ماهم بریم

تا برگشتم دیدم ارشام بایه دختر داره میگه میخنده به دختره نگاه کردم دیدم

نمیشناسمش دختره بانمک بود وارایش زیاد اما جذابی کرده بود موهاش کوتاه

کوتاه بودیه لباس فوق العاده کوتاهم پوشیده بودم و اندام زیبایم کامل نشون داده منو بگو که انقدر به شیرین توجه کرده بودم و تو حال خودم بودم که از اوضاع ارشام خبر نداشتم اقا انقدرم محو بگو بخنده که به من نگاه نمیکنه منم انقدر لجم گرفته بود که بدون صدا کردن دوباره اش رفتم وسط پیست دیدم دونفر دونفر یه دخترویه پسر دارن میرن با عرو سو داماد بر*ق* صن بقیه هم دست میزنن دوسه نفر که ر*ق* صیدن من خواستم برم اما همراه محترم سرش با یا دختره دیگه گرم بود بخشکی شانس اشکال نداره خوب من تنها میر*ق* صم زمانی که ر*ق* ص دونفر تموم شد اهنگی که ریتم شاد اما ارومی داشت شروع کرد به خوندن که من رفتم جلو

عزیز من دوست دارم

نمیشه دست از عشقت بردارم

میخوام بدونی دل به تو بستم اگه باشی تا آخرش هستم

هو اتو دارم واسه بودنت تو هر لحظه خواهش میکنم

هوامو داری

داشتم با شیرین میر*ق* صیدم که دیدم بابکم داره بابیکی میر*ق* صه بغل دستمو نگاه کردم که دیدم رهام داره میر*ق* صه لبخند بایه چشمک زد منم یه لبخند دندون نما زدم و شروع کردم به ر*ق* صیدن

پارت نود

پاشنه هایه کفشم بلند بود و خسته شده بودم اما رهام انقدر قشنگ میر*ق* صید که دلم نمیخواست بشینم یدفعه چراغ هارو خاموش کردن

ر*ق*ص نوررو راه انداختن و یه اهنگ تند گذاشتن همه ریختن وسط هرمدلی
که بلد بودن میر*ق*ص—یدن خنده ام گرفته بود بعض—یاشون خیلی بد
میر*ق*صیدن

— شما به من توجه کن

—اخ چرا دادمیزی رهام کرشدم

—اخه انقدر صدا زیاده سه بارگفتم نشیدی

—اره ولی خیلی باحالن

—اره خیلی ولی شما به من توجه کن

—چی گفتی نشیدم

با دستش سرمو آورد بغل دهنش

— میگم شما به من توجه کن

—چشم

—پس بر*ق*ص

شروع کردم ر*ق*صیدن خودم بلدنبودم هرکاری رهام میکرد منم میکردم
دا شتم میر*ق*ص صیدم که یدفعه یه دختره بهم خورد و پرت شدم بلند شدم برم
پیش رهام که کمرم کشیده شد چراغاهم خاموش بود ندیدم کاره کیه برد ته باغ
داشتم از ترس سکتته میکردم خدایا این کیه ؟؟؟اشکم دراومده بود دستو پا
میزدم اما زورش بیشتراز من بود

—حالا بدون من میری با کسی که ازش متنفرم میر*ق*صی

فهمیدم ارشام دلم اروم شد

__هان

دستمو گذاشتم رودستش که جلو دهنم گرفته بود

پارت نود و یک

دستشو برداشت

__اخیش خفه شدم

__هه

__کوفت چرا اینکارهارو میکنی

__بهت گفته بودم نرو باهاش یانه

از دادش نیم متر هوا پریدم

__چته اروم تر اصلا به تو ربطی نداره من باکی هستم

__چی؟؟؟ به من مربوط نیست

__اره تو چکاره منی؟؟ شوهر می عشقمی داداشمی بابامی

__بهت نشون میدم چیکارتم

سر شو آورد جلو و چشماشو بست خدایه من میخواد چیکارکنه پاهام سست

شده بود و بی حس شده بودم نمیتونستم کاری کنم نزدیک دو سانتی متر من

بود که سر شو نگه داشت و چشماشو باز کرد و به من نگاه کرد نفسشو محکم

فوت کرد تو صورتم

__بدکردی فرانک بد

گفتو رفت انگار طلسم شده بودم نمیتونستم جایی و نگاه کنم یا حتی سرمو

حرکت بدم بی حرکت همونجا موندم قلبم تند تند میزد بعد چند دقیقه تازه

تونستم تحلیل کنم کجام و چپشده اشکام شروع کردن به حرکت چقدر بدبختم
ارشام ارشام میخواست منوب* و*سه که فقط قدرتشو بهم نشون بده

پارت نود و دو

یعنی انقدر بدبختم یعنی انقدر بیچاره ام خدا لعنتت کنه رهام تقصیرتو عه که
این اتفاق برام افتاده خدالعهنتت کنه انقدر عصبانی بودم که بدون هیچ فکری
رفتم بسمت مانتو و کیفم سریع مانتو کیفمو برداشتم و بدون خداحافظی از
عروسی زدم بیرون از در رفتم بیرون قامت ارشام جلوم نمایان شد داشت
سیگار میکشید بدون هیچ واکنشی از کنارش رد شدم

__کجا؟

بازم کاری نکردم و به راهم ادامه دادم از صدایه سنگ ریزه ها فهمیدم دنبالم راه
افتاده

__میگم تنها کجا میخوای بری

انقدر ازش دل چرکین بودم که توجه ای نکردم بازم
تا خیابون راه زیادی بود پامم درد گرفته بود کج کج راه میرفتم
__بین درسته من اشتباه کردم ولی توهم کارت درست نبود
خیلی حرصم گرفته بود برگشتم که نزدیک بود بیوفته زمین

__چی؟؟من؟؟

__اره تو چرابدون من رفتی اونجا تازه با اون عوضیم ر*ق*صیدی

_اولا که جنبعالی سرتون بایکی دیگه گرم بود حتی مننه بدبختو ندیدی منم دیدم تواینجوری راحت تری رفتم دوما چون توازون بدت میاد دلیل نمیشه من باهاش درارتباط نباشم

پارت نودوسه

_پووف ریمارو میگی بابا اون قبلا همکارم بوده بعد چندوقت دیدمش خیلی خوشحال شدم براهمین توجه نکردم بعدشم چرا توهمراه منی پس باید هرچی میگم گوش بدی

خدایی خیلی زور داشت برام که بخوام به حرفاش گوش بدم و هیچی نگم یه قدم رفتم جلو توچشماش نگاه کردم

_برامن مهم نیست اون دخترکیه و توفقط یه همراهی همین

باز شروع کردم به راه رفتن واقعا درد داشتم و لنگ میزد صدایه خنده ریزی ازپشتم اومد بازم برگشتم که دیدم ارشام داره میخنده

_میشه بگی به چی میخندی

_خدایی توهم جایه من بودی میخندیدی

_به چی؟؟؟؟؟

_گریه کردی تمام ارایشتم بهم ریخته لنگم میزنی

بازشروع کرد بخندیدن

_هرهرهر منم جایه توبودم میخندیدم اخه مصعب این همه بدبختی منم نه

جنبعالی

اینوگفتم سکوت کرد وجدی شد

_ _ با اینکه تقصیر تو بود اما ببخشید

_ _ خوبه فهمیدی باید عذرخواهی کنی تو تویه روز عقد دوستم که بهترین روز

برایه من بود گند زدی و پرو پرو میخندی

_ _ همیشه تمومش کنی

_ نه

_ _ خیلی ممنون

_ خواهش میکنم

خنده ام گرفته بود که سعی کردم لبامو جمع کنم تا خنده ام معلوم نشه برگشتم

کفشامو دراوردم واقعا رومخم بود پاهام رو سنگ گذاشتم از سرمایه سنگ حال

خوشی پیدا کردم و رفتم

_ _ فرانک اینکارا چیه کفشاتو بیوش بابا

_ ممنون میشم دنبال من نیای

_ _ که چی؟؟؟ که تو این موقع شب تنهات بزارم دختر نکو تنها

_ _ اره میخوام خودم برم

_ _ حرف اخرته

_ اره

_ _ باشه

دیدم دیگه دنبال نیومد و جهت مخالف من راه رفت

پارت نود و چهار

ارشام برگرد

ارشام آگه بیای میبخشمت

خداجونم غلط کردم خواهش میکنم توکه میدونی من از تاریکی میترسم خدایا

ببخشید

گریه میکردم و هذیون میگفتم اصلا توجه نداشتم که پام خون ریزی داره

_ارشاممممممم

پارت نودوپنج

حق میگردم پام میسوخت لنگ میزدم چرا اخه چرا همه این بلاها باید سره

من بیاد مگه چیکار کردم؟؟ خسته شده بودم سعی کردم یه سنگیو پیدا کنم و

روش بشینم تواین بین فقط صلوات میفرستادم

آگه من اینجا بمیرم

خدایا از سره تقصیرات من بگذر خدایا ببخشید داشتم گریه میکردم که صدایه

خرش خرش شنیدم از ترس عین بیدمیلرزیدم میترسیدم ازاینکه آگه گرگ باشه

جرات نداشتم به پشت سرم نگاه کنم

_فرانک

صدایه ارشام بود سریع برگشتم و بلندش حس میکردم سرگیجه دارم و تعادلی

رویه خودم ندارم

_ارشام.....مم

اینوگفتم و نمیدونم که دیگه چی شد

بیب بیب بیب

چشمامو اروم بازکردم

_ار..ش..ا..م

_جانم عزیزم چت شدتو

_اخ سرم

به سرم متصل شده به دستم نگاه کردم

_این چیه ارشام؟

_هیچی عزیزم بیهوش شدی اوردمت بیمارستان

_بیهوش بیهوش براچی

_یادت نمیداد دعوا مون توگفتی برو منم رفتم

تا اینوگفت تازه متوجه شدم چی شده اشک توچشمام حلقه زد

_اره توولم کردی

_نه نه بخدا حرصم گرفت که به حرفم گوش ندادی

پارت نود و شش

_تا چندقدم رفتم پشیمون شدمو برگشتم اما تونبودی تا خیابون دویدم اما

اونجا هم نبود خیلی ترسیدم نمیدونستم کجا باید برم دیونه شده بودم

صدات میزدم تا صداتوکه اسممو صدا میزد شنیدم اومدم که دیدم اونجوری

هستی اخه عزیزم این چه کاری بود که کردی

_اره راست میگی ببخشید

_الهی بمیرم گریه نکن

_خدانکنه

پرستار: اوووووو اقا ببین چیکارکردی اشکشو دراوردی

_بخدا کاری نکردم

پرستار: چرا نگاه کن اخه دلت میاد اشک همچین خانوم خوشگلیو دریاری

_واقعا نه

وهمراهش یه لبخندزد

پرستار: خوب خوب خوبی خوشگل خانوم

_ممنونم

پرستار: چیزی نیازنداری؟؟؟

_فقط مقداری اب میخوام تشنه امه

_الان میرم اب میارم برات چرا زودتر نگفتی

ارشام که رفت پرستار امپولیو توسرمم تزریق کرد

پرستار: معلومه خیلی دوست داره

_کی؟؟؟

پرستار: واا خوب شوهرت

_شوهرم

پرستار: نه انگاری ضربه خیلی محکم بوده همین اقایه همراهتو میگم

_اهان چطور؟

پرستار: خیلی نگران بود

پارت نودوهفت

— اوهوم

پرستار: چرا اينجورى بودى

— چجورى بودم

پرستار: پات خونى شده بود فشارت افتاده بود

— خوب گم شده بودم

پرستار: الهى عزيزم

— بيا عزيزم اينم اب

ليوان ابو گذاشت روليم و بالشتو دادبالا تر

پرستار به من چشمكى زدو گفت: چه هوا تم داره كلك

ورفت

— الهى بميرم ايناهمش تقصير مننه بدبنخته

— نه تقصير تونيست

— چرا ديگه اگه من نرفته بودم اين نميشد

— اخه تو

— اره مي فهمم زودعصبانى شدم ببخش عزيزم

دوست دارم

ولى تا پايه جون

نه مثل اين واون

من ميميرم

بعجايه هر دومان

_صدایه چیه

_گوشیه منه داره زنگ میخوره پیداش نمیکنم

توجیباشو میگشت اما پیدا نمیکرد منم خنده ام گرفته بود

_اهان پیداش کردم

_الو

.....

_سلام بابک جان

.....

_بخشید داداش حال فرانک بدشد مجبور شدم برسونمش بیمارستان

.....

_چی نه بابا

پارت نودوهشت

_خداروشکر طوریش نشده

.....

_رهام خیلی غلط کرد به اونچه

به نگاهش کردم

که لبخندی زد

_الو شیرین

.....

_بابا داشتم بابابک حرف میزدم

.....

__ نه نترس حالش خوبه

.....

__ اره حالش خوبه بیا باهش حرف بزن

گوشیو به من داد

__ نگرانش نکنیا

سرمو به نشونه تایید تکون دادم

+الو سلام فرانک

__ سلام ابجی

سرفه کوتاهی کردم

+شیرین فداتشه ابجی چت شده

__ خدانکنه عزیزم چیزی نشده

+خوبی خودت

__ اره سرم یکمی گیج رفت که ارشام به من کمک کرد

+اخه رهام گفت وسط ر*ق*ص غیبت زده

__ نه میگم که سرم گیج رفته

+خیلی خوب ابجی میام پیشت فعلا

__ باشه عزیزم فعلا

گوشیو به ارشام دادم

__ من برم ببینم کی مرخص میشی

پارت نودونه

_باشه منتظر ميمونم

رفت به اتفاقات امروز فکر کردم فکر کردم

حالم چقدر بد شد خدايا ممنونم از اينکه اتفاق بدی نيافتادومثل هميشه

بزرگيتو نشون دادی

_ _فرانک بدبخت شدیم

_چی شده

_ _پات بايد عکس برداری کنن ميگن شکسته

_نه

_ _مدلینگ

_ياخدا

ديد که زرد شدم پس سعی کرد ارومم کنه

_ _بيا به چيزايه بد فکر نکنیم باهم حرف بزنی

_اوکی

_ _نگفتی فرانک بابکو دوست داری

_من نه براچی پرسیدی

_ _همينجوری

_نپرس لطفا

_ _چشم

_ارشام

--جانم

_کی المان میرید

_ دوروزه دیگه میریم شیراز بعد اون بسمت المان میریم

_وای من آگه نمتونم پیام

_ اشکال نداره انگار قسمت نبود

_اما...

_ اشکال نداره عزیزم دفعه بعدی باهم میریم

پارت صد

_اما ارشام

--هیس چیزی نگو

تق تق

پرستار: ببخشید اودم بیمار مونو ببرم

_بله بفرمایید

بهم کمک کرد و گذاشتم روویلچر

_ارشام توهم بیا

_باشه دارم پشت سرتون میام

بردن و عکس برداری کردن معلوم شد بعله پام شکسته پامو گچ گرفتن و این

بین من فقط گریه کردم

_ارشام آخه... آخه منکه پام طوریش نشده بود

_ فرانک جان گریه نکن بعدشم فک کنم زمانی که بیهوش شدی این اتفاق

افتاد

_ نمیتونم ارشام المان مدلینگ

هق هق کردم

_ ببین اصلا برات مهم نباشه باز دوماهه دیگه یه سری مسابقات هست

واقعا؟

_ اره حالا هم گریه نکن اعصابم داره بهم میریزه

_ باشه اما نگفتی چجوری پام شکست

_ تو وقتی منو دیدی بیهوش شدی تا اومدم بگیرم پات کج شد و نزدیک

بیوفتی که خوشبختانه گرفتم والا شاید سرتم میشکست

_ اگه تونبودی

_ هیچی نگو خدارو شکر زود رسیدم

_ ممنونم

پرستار: خوب خوشگل خانوم فردا مرخصی شما

_ ممنونم خیلی زحمت کشیدین

پرستار: نه گلم چه حرفیه وظیفه ماست

پرستار ناز و مهر بونی بودلبخند خوشگل زدو رفت

به ارشام نگاه کردم دیدم داره به پرستاره که داره میره نگاه میکنه

_ بله بله چشمم روشن

_ هان چیشده

_اولا هان نه وبله دوما داری به چی نگاه میکنی

پارت صدویک

_بله ببخشید به هیچی

_بعله بعله شما درست میفرمایید

روبینیم زدوگفت

_شیطونی نکن

خمیازه کشیدم

_خوابم میاد

_بخواب خوب

_توچی

_منم میرم بیرون یکمی دورمیزنم بعدمیبخوابم

_باشه

دراز کشیدمو خیلی زود خوابم برد

ارشام چپشده این دختره کیه؟

دختریو دیدم با صورت خونی

_فرانک مرد

_ارشام میگم این کیه

_فرانک اون کشتش

و با دستش یکیو نشون دادکه داشت فرار میکرد

_برو دنبالش

بدون هیچ معطلی بسمتش دویدم

صبرکن

صبرکن

کجا میری

دنبالش میرفتمو

صداش میکردم

_توروخدا یه لحظه صبرکن

به نفس نفس افتاده بودم

_صبرکن

_فرانکک

_فرانک

چشمام و بازکردم عرق کرده بودمو نفس نفس میزدم

پارت صدودو

_چی شده

_فرانک چیزی نشده داشتی خواب میدیدی

_هووف چه خواب وحشتناکی بود

عرق کرده بودم ابو جا کرد بهم داد

_بیا این ابم بخور

ابو خوردم

_ _ امروز مرخص میشی

سرمم که تموم شد کارایه ترخیصمو کردو

مرخصم کردن بکمک ارشام اومدیم خونه بعد شم شیرین اومدو کمکم کرد

بنده خدا با اینکه تازه عقد کرده بود ولی خیلی کمکم کرد همش پیشم بود به

مامانمم گفتم یه پیچ خوردگیه ساده بود اما بنده خدا گفت میاد چون بدون

کمک نمیتونستم کاری کنم

دوروز بعدشم ارشام به همراه گروهش رفتن شیراز بگذریم که چقدرگریه کردم

واخرسرارشام حرصش گرفته بود

_ _ فرانک به خداوندیه خدااگر گریه کنی نمیرم

_ _ اخه... اخه.... من میخواستم پیام چقدرتلاش کردیم

_ _ فرانک جان درستته تقصیرمن بود و (سرشو انداخت پایین)عذرمیخوام

بابت اینکارم واقعا شرمنده ام قول میدم جبران کنم

_ _ اشکالی نداره برو دیرتون نشه

_ _ به امید دیدار مراقب خودت باش

_ _ شما هم مراقب خودتون باشید

پارت صدوسه

چقدر سره خداحافظی باشیرین گریه کردم ناراحت بودم که رفتن و درست

دوماهو خورده ای بایدتنها باشم اما نمیدونستم این دوماه باعث تحول تونزنگی

هممون میشه با مامانم اومدم خونه

_ _ مامان فردا دانشگاه دارم

-- خوب با این عصا هانمیتونی کارکنی

-- چرا تقریبا عادت کردم

-- خداروشکر بگیر بخواب که زودپاشی

-- چشم شب بخیر

-- شب بخیر ماما جان

خواهیدمو فردا صبحش به چه بدبختی لبا سمو پو شیدم گ شادترین شلوارم و

پوشیدم تا راحت داخل پام بره و باکمک ماما سوار ماشین شدم و بسمت

دانشگاه رفتیم اخه ماما ماشینشونو آورده بود منو رسوند دانشگاه و تا یه جایی

کمکم کرد که رهام سر رسید

-- سلام خدا بدنده خانوم راد چپشده

-- سلام نه اتفاق خاصی نیافتاده ازیه جایی افتادم پام شکسته

-- انشالله زودتر خوبشید

بامامانم سلاعلیکی کرد

-- خانوم راد برگشتی من میسونمشون

-- نه نمیخواه زحمت بکشید

-- چه زحمتی دخترخاله امم استاد اینجا شده باکمک اون میاریمشون

-- نه اخه

-- تعارف نکنید حالا بفرماید

پارت صدو چهار

مامانم خیلی تعجب کرده بود

--چرا این استادتون اینجوریه

_چه میدونم بابا فکر موقعیت منو خودش و حرف مردم نیست

--اتفاقا خیلی ازش خوشم اومد

با چشمایه درست بهش نگاه کردم

_مامان

--ایمان. چته اینجوری صدام میزنی خوب راست میگم همه خوشگله هم

خوشتیپ هم جنتلمن

چپ نگاهش کردم

_مامان حالم بدشد

--منو یاد بابات میندازه باباتم همینجوری بود

رفت تو هپروت

_اخ مامان من کلاس دارم دیرم شد

--خیلی خوب سرصدانکن

منورسوند کلاس و خودش رفت

واای دیونه شدم از بس گفتن خانوم راد چیه شده خانوم راد خدا بدنده استادم که

اومد بدتر

--خانوم راد خدا بدنده

_ممنوم استاد یه شکستگی پاهستش چیزی مهمی نیست

--نفرمایید خانوم

کوفت درد اه اه ارشام خدا لعنتت نکنه که این چیزارو توتویه دامن من گذاشتی

_ مگه شما چه رشته ای هستید

_ روانشناسی

_ چه جالب منم عاشق روانشناسیم

_ فک میکنم حقوق مهیج تره.

_ اما روانشناسی جالب تره

-- هر دو شون جالبن به شرطی که استادی مثل من داشته باشین

پارت صد و شش

هر دو مون همزمان گفتیم

استادد

-- خیلی خوب بابا چتونه

_ ترسیدم بخدا

-- منم میخواستم بترسید حالا هم پاشید درست نیست من باشما اینجا حرف

بزنم

_ _ بله با اجازه

_ |||| صبر کن اسمت چیه؟

_ _ ایسان

_ خوشبختم گلم منم فرانکم

_ _ منم همینطور انشالله بعدا بازم همو میبینیم

خدانگهدار

_ حتما خدا حافظ

--خداحافظ

--خوب بریم؟؟؟

_دختر خالتون کجاست

--الان میاد پس من برم که شک نکنن

_اوکی

ده مین بعد یه خانوم تقریباً 35.36ساله اومد قیافه جالبی داشت و طرز لباس

پوشیدنش باااون کفش پاشنه 7سانتیش منوجذب کرد

_سلام عزیزم من دخترخاله رهامم

_سلام خانوم خوشبختم

_منم همینطور حالا بلندشو بریم

کمکم کرد و تا ماشیت رهام که چند متر اونورتر اذدرب دانشگاه بود منو برد

بعدباهم سوارشدیم

--خوب خوب من اول نفسو میرسونم بعد فرانکو

_نخیرم اول فرانک جونو برسون

--ااا نميخوام

_مگه دسته توعه

--اره تونزدیک تری

_باشه دارم برات

--قربون تهدیدات نفسم

یه لحظه نگاهش کردم ناراحت شدم

اول نفسو رسوند

پارت صدوهفت

نفس: بیچه ها فعلا خوشحال شدم فرانک جون

_منم همینطور عزیزم فعلا

_ _بابای عشقممم

نفس: کوفت بای

_ _فرانک

_بله

_ _بیا بشین جلو

_اخه سختمه همینجوری خوبه

_ _باشه

نفس از ماشین فاصله گرفتی دستشو همزمان تکون داد منم دستمو براش تکون

دادم

_ _شنیدم شیرین اینا رفتن المان

بد ناراحتیه اشکاری گفتم

_اره

_ _چرا انقدر ناراحت؟

_خوب اونا بهترین دوستانم بودن تقریبا من تمام وقتمو با اونا میگذرونم

_ _خوب میان

_یک یا دو ماه طول میکشه

_ واقعا؟؟؟؟؟؟

معلوم بود خیلی شکه شده

_ اوهوم (اهی کشیدم) خوشبحالشون

_ چرا؟

_ الان اونا توالمان هستن باهمن حالا من؟؟

اینجامو دارم باحسرت به پایه شکسته ام که باعث همه این داستان هابودنگاه

میکنم

_ نگران نباش

_ چی؟

_ میگم نگران نباش من هستم قول میدم جایه خالی شونو برات پرکنم هرچند

شاید اونا بهت نزدیکتر باشن و برات عزیزتر اما خوب منم سمیمو میکنم

پارت صدو هشت

_ ممنونم شما لطف دارید

_ وای فرانک ازاین رودروایسی هات بدم میاد بامن خودمونی باش

لبمو گازگرفتم

_ چشم

_ ایول عالی شد

دیگه حرفی بینمو زده نشد تا نزدیکایه خونه

_ خوب خانوم خانوما

_بله استاد

نفسشو باحرص فوت کرد

_فرانک تو دانشگاه میگی استادهیچ اشکالی نداره اما بیرون نگو استاد

باشه؟؟

_بله متوجه شدم بله اقایه ستاری

خوب منظور شو متوجه شده بودم اما دلم میخواست سربه سرش بزارم اذیتش

کنم خوشم میومد

دیدم هیچ عکس العملی نشون نداد فک کنم ناراحت شده اش بهش نیم

نگاهی کردم بازم نگاهم نکرد از فوضولی داشتم میتراکیدم

_اقایه ستاری

بازم چیزی نگفت

_اقایههه ستاری

دیدم خیلی ریلکس داره رانندگیشو میکنه وبه خونه نزدیک شده بودیم دست از

اذیت کردن برداشتم

_رهاام بگو دیگه

_اها نننن حالا شد خوب الان میگم

_نامرد

خنده شیکی کرد

_میای فرداشب من و تو نفس بریم بیرون

_بانفس؟

_اره دیگه تنها که همیشه

پارت صدونه

اروم زمزمه کردم

تاحالا نفسی درکار نبود حالا نفس نفس میکنه

تواینه ماشین نگاهم کرد

— چیزی شده فرانک؟

— نه چیزی نشده صبرکنید من به مادرم میگم خبرتون میکنم

— ای وایی حواسم از مادرشما نبود به مادرتونم بگید بیان

— باشه چشم

داشتم همینجور اهنگ گوش میدادم که اهنگ بعدی صدایه یه دختر بود

بااحساس میخواند

کنارت نبودم حواسم بهت بود

ازعمق وجودم حواسم بهت بود

همیشه برایه تو دلتنگ بودم تو اون لحظه هایی که کمرنگ بودم

حواسم بهت بود

حواسم بهت بود

حواسم بهت بود که غمگین نباشی که ازغم نباشی

حواسم بهت بود که قلبت نلرزه که اشکت نلغزه حواسم بهت بود

حواسم بهت بود که غمگین نباشی که ازغم نباشی

حواسم بهت بود

حواسم بهت بودددد

(حواسم بهت بود_رضا صادقی)

وای چه صدایه اروم اما محزوننی داشت

به رهام نگاه کردم با تعجب دیدم داره گریه میکنه

_رهام چیزی شده

دیدم تو ایینه منو نگاه کردو اشکاشو پاک کرد واهنگ بعدی زد

_ _ نه چیزی نشده

به زحمت خودمو کشیدم جلو

_به من بگو پیشده

توچشمام نگاه کرد

پارت صدوده

_ _ چیزی نشده

_پس این دختر کی بود

_ _ باید به توتوضیح بدم

بالحن بدی گفت ناراحت شدم

_اره راست میگی به من ربط نداره ببخشید دخالت کردم

دیگه چیزی نگفتم و بیرونو نگاه کردم هوا بارونی شده بود خیلی بهم برخورد

بود درسته ناراحته ولی حقی نداشت اینطور برخورد کنه اخی کردم و بیرکنو

نگاه کردم

رسیدیم پیاده شدخواست کمکم کنه نگاهش نکردم درو بازکردم و باعصا بزور

خودم اومدم بیرون

-- بزار کمکت کنم

-- نیازی نیست

-- لج نکن

-- لج نمیکنم اینکه دیگه به من مربوطه و دست خودمه دلم میخواد خودم برم

انگارنه انگار استادم بود واقعا ازدستش ناراحت شده بودم بزور اومدم بیرون

کف سر بود وممکن بود سربخورم بیوفتم زمین میتر سیدم ولی اصلا نشون

ندادم

اهسته کنارم راه میومد

-- فرانک لج نکن بزار کمکت کنم

-- لج نکردم نمیخوام استاد

سرشو بالا گرفت وپووفی از سره حرص خوردن کشید

پادت صدویازده

-- بزارررر کمکت کنم

-- نمیخواهمممم

بلند دادکشیدمو و سرمو گرفتم بالا

اماوتونستم کنترلمو حفظ کنم ونزدیک بود بخورم زمین که رهام کمرمو گرفت

واای عین صحنه هایه رماتیک فیلما شده بود

رهام یه نگاه توچشمام کرد
و بعد به لبام
لبام بخاطر بارون خیس شده بود
توچشماش غرق شده بودم
که دیدم صدایه اهم اهم میاد
برگشتم دیدم همسایه پایینمونه
وایی خداا بدبخت شدم
این زنه کم فوضوله الان همه چیزو میزازه کف دست مامانم
رهامم کنترل خودشو که بدست آورد منو صاف کرد وبدون هیچ توجهی به اون
زنه راهشو ادامه داد
منم چیزی نگفتم تا اوضاع بدترنشه
دورکه شدیم بابدبختی گفتم
_وای بدبخت شدم
_ _ گفتم لج نکن دیدی چی شد
_تقصیرتوعه
_ _ نخیرتقصیرتوعه
_تو
_ _ توووو
یکساعت تو تو میگردیم درست عین بچه ها
پارت صدو دوازده

به خونه که رسیدم دیدم مامانم نگران وایساده جلو درخونه

منو که با اون وضعیت کنارهام دید

اخماش کمی رفت توهم

اما خیلی زود اخمش به لبخند تبدیل شد

به رهام نگاه کردم

دیدیم داره بالبخندی خجالتی و بافاصله زیاد شونه هامو گرفته

ای کلکک بین خودشو چچور خوب جلوه داد

-- سلام خانوم راد

-- سلام پسرم ببخشید به توهم زحمت دادیم

-- نه بابا این چه حرفیه وظیفه اس

میخواست بیارتم داخل که مامانم گفت

-- زحمت کشیدید بقیه اشو خودم هستم

وشونه هایه من و گرفت

-- بفرمایید داخل

-- نه مزاحم نمیشم

-- باشه هرچورمایلی

معلوم بود از سره احترام تعارف زده چون تا گفت نه پی اشو نگرفت

-- راستی خانوم راد منو دخترخاله ام میخوایم بریم بیرون میاید شما

-- نه بااین وضعیت فرانک مزاحمتون نمیشیم

-- نه این چه حرفیه مراحمید فرانکم ماشین هست

--اخه

_ _ نه نگید تورو خدا

--باشه ممنونم

_ _ اخ جون پس میاید

--بخدا زحمت نمیدیم

_ _ نه چه زحمتی پس تا فرداشب خدا نگهدار

--خدانگهدار

_ _ خدانگهدار

حتی از من سوال نکردن میای نمیای

پارت صدوسیزده

انگار مهم نبودم

_ _ بیا مادر بیا بریم بیرون سرما میخوریا

_ _ باشه

_ _ چه پسره خوبیه

دیگه واقعا داشتتم حرص میخوردم

_ _ مامان

_ _ یا مان بابا بغل گوشتم چرا داد میزنی عزیزم _ _ اخه همش ازش تعریف

میکنی

_ _ خوب ادم خوبو باید ازش تعریف کرد

_ _ اهان تو تویه ده دقیقه فهمیدی

__ عزیز تو مومبینو من پیچش مو

__ اهان بله

__ فرانک مادر

__ بله

__ حالا فرداشب چی بیوشیم

__ چه میدونم مامان جان این چه سوالیه حالا بزار بریم خونه پام درد گرفتش

__ باشه مادر

رفتیم داخل خونه و من بعد نشستن نفس عمیقی کشیدم

__ هوووو فچقدر سخته

__ چی؟

__ با پایه شکسته راه رفتن

__ اره منم کمر درد گرفتم

__ مامان همش دوروزه ها

__ همون دوروز

چایی و ریخت

__ بیا مادر چاییو بخور خستگیت دربره

لباساتم دربیار سرما نخوری

__ چشم مانتو مو دراوردم و باتاب نشستم

__ دانشگاه چخبر؟

__ خوب بود فقط نمیدونم این رهام

__رهام؟؟؟؟

__اره دیگه

__ازکی استاداتون به اسم صدامیکنی

پارت صدوچهارده

__خوب روابط ما استادشاگردی نیست که

__بله؟؟؟پس چجوریه

__خوب اممم خوب

__فرانک من من نکن ازت سوال پرسیدم

تواشیزخونه داشت سوپ هم میزد

که با همون ملاقه اومد و روبه رویه من نشست

__میشنوم

__مامان شلوغش نکن چیزی نشده

__مگه من گفتم چیزی شده

__خوب نه اما یجوری نگاه کردی انگار من کاری کردم

__نه حالا تعریف کن

__خوب رهام دوست بابکو ارشامه

__خوب

__ماههم تو عروسیو اینا اشناشدیم

بهم گفت بهش بگم رهام

__اهان

_اره دیگه

_ _خیلی خوب

رفت بازم سوپو هم زد منم گفتم یه زنگی تواین فاصله به شیری بزnm که دیدم

اس ام اسی اوامده

_ _فردا پارک.....منتظرتم

خدایا این کیه

_شما

_ _حالا متوجه میشی چیزایی که میخواستی بدونی

بازم پی ام دادم

_خودتون معرفی کنید

دیگه جواب نداد

زنگ زدم خاموش بود

پارت صدو پانزده

_مامانننن

_ _جانم

_بیا اینجا

_ _بگو

دیدم پشت سرمه

_واه مامان توکی رسیدی

__ الان بگو دیگه

__ اهان این خط برات اشنا نیست شمارش

__ صبرکن نههه چطور

__ هیچی فک کنم یکی بوده میخواستسته سرکارم بزازه

__ مگه چی گفته

__ بیا فردا ببینمت

__ واه خداشفا بده

__ ملت خل شدن بخدا

__ اراه واقعا

توجه ای به اون پیام نکردمویه پیام ساده تلقیش کردم

غذا آماده شد ومن مثل خرس خوردم

اتفاقا خیلیم خوشمزه بود

هرچی بود از غذاها بیه بیمزه دانشگاه بهتر بود

غذام که تموم شد شب بخیرگفتمو رفتم تواتاقم کمی باگوشیم وررفتم

اون شماره ناشناسم پاک کردم کمی درس فردارو خوندم و خوابیدم

صبح بلندشدم دیدم بازم پیام دادن

نگاه کردم

__ ساعت 11 منتظرتم

__ من بفهمم توکی هستی بهت میگم

__ نترس میفهمی فقط فک نکن الکیه منتظرتم

نمیخواستم برم اما باین پیامش ترغیب شدم که برم صبحانه خوردم آماده شدم
برم سره قرار میترسیدم براهمین گفتم مامانم بیاد درسته پارکه اما ترس داره

پارت صدوشانزده

__بین مامان من میرم همونجایی که گفت توهم اینجا وایستا مراقب باش

چیزی شد پلیس زنگ بزَن

__باشه مامان جان منکه میگم سرکاریه اما میخوای بری برو

__منم همین حسو دارم اما ضرری که نداره رفتنش

__باشه برو ازعقب مراقبتم

__باشه

اروم اروم رفتم به همون سمتی که گفته بود

نمیگفتی که کنار فواره اب بودبرعکس این دفعه پارک خلوت بود

نشستم روش

حدودا ده دقیقه بعدپسریو دیدم بابا قدی بلند با کاپشن سورمه ای و کلاه کپ

مشکی شلوارمشکی

داشت بسمت نیمکت میومد

فهمیدم خوده طرفه

حالا خوبه سرکاری نبودوالا کلی حرص میخوردم

نشست رو نیمکت

خودمو کمی به گوشه نیمکت متمایل کردم

تا زیاد نزدیکش نباشم

انقدر کلاه و جلوکشیده بود و سرشوتویقه کاپشنش فروکرده بود

که هیچی از صورتش معلوم نمیشد

سرشو بسمتم گرفت

-- سلام

خیلی میترسیدم صدایه کلفتی داشت

باصدایه لرزونی سلام کردم

-- ترس خانوم کوچولو اومدم به هشداربخت بدم

-- چه هشداری؟

اومد نزدیک من که من خودمو کشیدم عقب

-- دوروبر رهام نباش

-- یعنی چی؟

-- همینکه شنیدی برا خودتم بهتره

پارت صدو هفده

-- یعنی چی اقا شما شماره منو ازکجا پیدا کردید؟ اصلا منو ازکجا میشناسید

-- اونش دیگه بخودم مربوطه فقط اینیو که گفتم اویزه گوشت کن دوربر رهام

پیدات نشه

اینو گفتم و بلندش دور رفت

بگم از ترس داشتم میلرزیدم الکی نگفتم

تا اون رفت مامان اومد

-- چیشد مادر چیگفت؟

_مامان...اون....گفت....دوروبر رهام.پیدام نشه

-- یعنی چی

دستمو گذاشتم رو سرم

_اخ

-- چیشده اش

_سرم درد میکنه

_الهی فداتشم بیا بریم خونه

خونه رفتیم همش توفکر حرفایه اون مرده بودم

راست میگفت

اخه اون براچی باید دروغ بگه

حتما راسته دیگه باید به رهام خبر میدادم پس به شیرین زنگ زدم

_وای سلام ابجی جونم

+وای سلام فرانک خوبی چقدر دلم برات تنگ شده

_منم همینطور چخبر خوبی؟خوش میگذره

+بدنیست اما جات خالیه

_دوستان بجایه ما به توخوش بگذره برامن کافیه

+مرسی عزیزم

_ببخشید اجی شماره رهامو داری

+کلک خطه رهامو میخوای چیکار

_کارش دارم

+خیلی خوب

خط رهامو دادوبعد یسری حرف زدن قطع کردم

به رهام اس ام اس دادم

(سلام استاد ببخشید اما به دلایلی نمیتونیم امشب باشماهمراه باشیم امیدوارم

ببخشیدخدانگهدار)

فرستادم

وگوشیمو خاموش کردم

خیلی ترسیده بودم

دلتم نمیخواست اون حرفاراست باشه

پارت صدوهجده

اما بعد یکی دوساعت گفتم شاید الکی گفتن

یادشمنی داشتن

یا اینکه میخواستن منو اذیت کنن

هرچیرفکر کردم

به نتیجه ای نرسیدم

_ _فرانک مامان

_بله

_ _بیا اینجا مامان جان

_جانم

__ می‌گم زشت نشد که اینجوری رفتار کردیم

__ نمیدونم بخدا خودمم گیج شدم

__ اینجوری بیشتر شک میکننا

__ اره خودمم فکرشو کردم

__ خوب میخوای چیکار کنی

__ نمیدونم

__ برو گوشیتو روشن کن

__ براچی

__ تورو روشن کن

__ باشه

گوسیو روشن کردم و دیدم 9 تا میسکال و 5 تا پیام اومده

(سلام فرانک چیشده؟)

(فرانک توکه سکنه ام دادی منو دختر)

(فرانک زنگ میزنم جواب بده تورو خدا بگو چیشده)

(واای چرا گوشت خاموشه دارم میمیرم از دلواپسی)

(دارم میام خونتون فقط دعا کن چیزه الکی نباشه)

بدو بدو بااون پایه شکسته رفتم سمت مامان

__ ماماننن

نزدیک بود زمین بخورم

__ مواظب باش دختر

-اخ

باترس گفتم

-داره میاد

پارت صدونوزده

--کی؟

-ر...ها...م

--چرا ترسیدی

-گفت دعاکن چیزه الکی نباشه

--والی چقدر گفتم نکن

-ما..ما...ن

--جان

-چیکار کنم

--صبر کن

اهان

الان اس بده ما رفتیم خونه

یکی ازدوستامون اونجا انتن نداشت

الان اومده ببخشید

-خیلی بدشده؟

--چاره ای نداریم

پرده هارو کشیدیم

ومن اس ام اس دادم
(سلام استاد واقعا از محضرتون عذرخواهی میکنم
ما مجبور شدیم به خونه یکی از اقوام بریم
اونجا اتن نداشت
و الان اومدم جایی که اتن اومده
شرمنده ام)
امیدوارم که قانع شده باشه
دیدم تماس گرفت
نفس عمیقی کشیدم
_ _ الو
_ الو سلام
_ _ سلام خوبی
فرانک چیشده؟
منوترسوندی تودختر
_ بیخشیداستاد
_ _ صدبارگفتم به من بگورهام حالا اشکال نداره خداروشکر خودت خوبی
_ ممنونم
_ _ چراصدات میلرزه
_ _ صدام
نه

فکر میکنید

-- خیلی خوب من برنامه رومیندازم فرداشب

ای بابا

اه

پارت صدوبیست

من نمیخوام برم

این گیر داده

-- فرانک

فرانک چیشد

درد فرانک

کوفت فرانک

-- بله استاد باشه فرداشب

-- افرین دختر خوب از طرف من سلام به مامانت برسون فعلا

-- چشم حتما خدا نگهدار

تماسو قطع کردم و لبامو دادم بیرونو به مامانم نگاه کردم

-- چیشده؟

-- قرارو گذاشت فرداشب

مامانم پقی زد زیرخنده

-- نخند مامان

-- اخه خنده داره

خوبت شد

نمیخواستی بری

خدا گذاشت اینجورت دامن

_ حالا چیکارکنم

_ هیچی برو

_ یعنی چی

_ ازکجا معلوم اون راست گفته؟

_ ازکجا معلوم دروغ گفته باشه

_ اخه تو چه ربطی به این استادت....

_ اقایه ستاری

_ نه اسمش چی بود

_ رهام

_ اهان رهام داشته باشی

_ نمیدونم اما مرده خیلی محکم گفت

_ ول کن مادر مردم سرشون درد میکنه برااینکارا

صدو بیست ویک

_ باشه

خیلی استرس داشتم

دعا میکردم دیر به دیر زمان بگذره

اما میگن از هرچی بدت بیاد سرت میاد

بدتر خیلی زمان زود گذشت

عین برق و باد گذشت

_مامان

_جان

_ماتتو یاسیمو بپوشم یا ابی

_بینم

یه نگاه کردن

یاسیم کوتاه و فانتزی بود

اییم بلندو مجلسی

_به نظرم ابیه بهتره

_بخاطر بلندبودنش

_اره بهتره

_باشه

ماتتو اییمو

با شال مشکو اییم

با شوارمشکی وکفشایه ابی ست کردم البته بااین پایه شکسته

ارایشم

یه رژ قرمز

وریمل و خطه چشم

پارت بیست ودو

ارایش بیشتر لازم نبود

موهامم دم اسبی بالاسرم محکم بستم

تا پوستم کشیده بشه وزیباتر نشون داده بشه

_ خوب شدم

_ _ اره فقط رژت یکم پرنگه

توانینه نگاه کردم خودمو

_ نه بابا خوبه

_ _ هر جور میلته اما به نظر من پررنگه

_ باشه

یکمی بادستمال پاکش کردم

عطر موزدم

وساعت بند چرم مشکیمو با انگشتر اییمو انداختم

اوصولا سعی میکردم وسایلم اگر کم هست ولی ست باهم باشه

_ من آماده ام

_ _ چه عجب

به مامانم نگاه کردم

مانتو اجی بلند

باشلوار و روسری مشکی

با کفشایه مشکی

چادری که نبود
اما پوشش خودشو داشت
ارایشش یه رژو خطه چشم بود
کیفش به رنگ مانتوش بود
هردومون خیلی شیک شده بودیم
-- خیلی خوشگل شدیم
_اره فقط این پایه شکسته ام
-- اشکال نداره مامان

پارت بیست و سه
-- بریم
سوار ماشین شدیم وبسمت رستوران حرکت کردیم
_مامان اتفاقی نیافته
-- نترس نمیوفته
به رستوران که رسیدیم نگاه کردم دادم رفت هوا
-- چیشده
_وای چقدر پله
-- دختره خل فکر کردم چیشده
_اخه پام درد میکنه نمیدونم چرا
-- فردا میریم دکتر ببینیم چیشده.
_باشه

درب ورودیه رستوران خیلی شیک بود واقایی باتعظیم درو برامون بازکردن
داخل رفتیم سرمو اینور اونور میکشیدم شاید بینم رهامو که دیدم نه پیدا شون
نمیکنم

_ مامان پس اینا کجان؟

_ _ نمیدونم مادر

_ واه

سرم اینور اونور بود که رهامو دیدم از پله داره میاد پایین

_ اوا مامان رهام اونجاست

_ _ اره دیدمش

-- سلام

_ سلام خوبید استاد

_ _ سلام

-- ممنونم

سرم از خجالت پایین بود

-- شما خوبید

_ ممنونم

_ _ مرسی

-- بفرمایید

مارو همراهی کرد و دستشو پشت کمر من گذاشت

واه بیحیا انگار نه انگار مامانم کنارمه

سرمو بالا گرفتم نگاهش کردم
که دیدم بانگاهی دلخور داره نگاهم میکنه
بازم ناراحت گونه سرمو انداختم پایین

پارت بیست و چهار
نفسو ازدور دیدم
دستشو داشت تکون میدادبرامون
--||| نگاهشون دختره بی ابرو و ابرو برامو نداشت
رهام دستشو بسمت پایین تکون میداد شاید نفس دستشو که شش متربرده بود
بالا بندازه
اما انگارنه انگار خوشم اومد
به رهام نگاهی کردم و خندیدم و دستی برا نفس تکون دادم تا رسیدیم
نفس: سلاممممم خوبید
_سلام نفس جون خوبی
نفس: مرسی خوشگل بلا شما خوبید خانوم راد
_ _ ممنونم
نفس: مشتاق دیدار
واه خیلی تعجب کردم این چرا اینجوریه
با لبخند گیجی بهش نگاه کردم
نشستیم

به صحبتو این چیزا که انقدر نفس حرف زد سردرد گرفتم غذاهم که خوشمزه بود

خوشم اومد

بعد شام رهام پیشنهاد دادبریم همین پارک سرخیابون قدم بزنین که نفس و مامانم باهم جورشده بودن رفتن دوربزنن و ما هم بخاطر پایه من نشستیم

رونیمکت که صدابه بیب بیب گوشیم اومد

نگاهش کردم

پیام تصویری برام اومده بود راستش کمی ترسیدم ازاینکه اون مرده باشه

پارت بیست و پنج

اما چیزه بدتری دیدم

شیرین عکسایه خودشو بابک و بعضی جاها به همراه ارشام فرستاده بود

نگاهی به عکساشون که بالبخند رضایت بخشی به هم نگاه میکردن کردم

وبی اختیار اشک ازروگونه هام جاری شد

چقدر زیبا میخنده عشق من

اصلا حواسم به رهامی که کناربود نداشتم تنها به عکس بابک نگاه میکردم که

لبخندخوشگلی رویه لباس بود وشیرین داشت لپشوب*و*س میکرد

--فرانک چیزی شده

_هان نه نه

اشکامو سریع پاک کردم

-- پس چرا داری گریه میکنی

_دلم براشیرین تنگ شده

سرمو انداختم پایین ولیموگاز گرفتم همراهش

رهام دستشو گذاشت زیرچونه ام و سرمو سمت خودش گرفت

_میگی چپشده یا نه

بازم توجه ای نکردم

-- بین مطمئن باش انقدر با شرف هستم که رازتو نگه دارم پس به من بگو

و خودتو خالی کن

نمیدونم توچشماس چی بود که سعی کردم اعتمادکنم و بهش گفتم

_من من به بابک علاقه دارم

گفتم یا الان میزنه تودهنم یا بلندمیشه میره

حقم داره

اما وقتی بهش نگاه کردم دیدم لبخندی رولباشه

-- پس دختر کوچولو ما بخاطر این ناراحته

سرموتکون دادم

-- خب میشنوم تعریف کن

پارت بیست وشش

_ماترم اول بودیم شیرین خوب به گل حساسیت داره

همون روز اول ازاون گلایی که حساسیت داره تودانشگاه بود براهمین حالش

بدشد

هیچکس نیومد کمک ما
بابک اومد و به همراه دختر بردنش برام عجیب بود چقدر جسارت داشت
که توفضایه دانشگاه همچین کاریوکنه
اما توجه ای نکردم
خوب من باپسراو صولا کاری ندارم
براهمین بابابکم کاری نداشتم اما شیرین روزبه روز به بابک بیشتر صمیمی
میشد
تاجایی که عاشق هم شدن
من بازم توجه چندانی نکردم
اما نمیدونم چی شد
که ازش خوشم اومد
اما خیلی دیر شده بود
درست زمانی فهمیدم دوشش دارم که
باشیرین نامرد بود
دیگه نمیتونستم کاری کنم
درحین تعریف اشک روگونه هام میچکید
نمیدونم چرا
ولی ازهمون اول زندگی بدشانس بودم
__نگو اینجوری
__نه رهام واقعا دارم راست میگم

چرا نباید من جایه شیرین باشم

باهق هق میگفتم

البته شیرین خوشگلتر

پولدارتره

خوش اخلاقتره

پارت بیست وهفت

معلومه باید عاشق اون بشه

من چی دارم

نه زیبایی اونو دارم

نه خوش اخلاقم

نه پولدار

__اما معصومی

نگاهی بهش کردم

چشماسش اروم اروم بودن

__یعنی چی

__میتونم به جرات بگم پاکیه نگاه تو رو توهیچ دختری ندیدم

البته بجز یک نفر

کنجکاو شدم که اون یه نفرکیه

اشکامو پاک کردم

پهلومو بسمت رهام چرخوندم

_اون يه نفر كيه؟

رهام خنده اى ك د و با انگشت اشاره اش رو بينيم ضربه اى زد

_اي اي اي فوضول خانوم

_رهامممم

_به موقعش براو تعريف ميكنم

_موقعش كي ميرسه

_نميدونم به همين زوديا

سعي كردم لجبازيو بزارم کنار واصرارنكنم پس موضوعو عوض كردم

_توبه بدشانسي اعتقادداري؟

_اره

_تاحالا حسش كردى؟

_خيلى

_مهم ترينش كي بوده؟

_تقريباً چهار ساله پيش

_ميشه تعريف كنى

_صبرم چيزه خوبيه فوضول خانم

_اي بابا من هرچي گفتم شما گفتيد صبركن

_صبركن خوب

گرصبركنى ز قوره حلواسازى

_بله بله درسته

پارت بیست وهشت

نفس و مامانمو دیدم که داشتن میومدن به ما که رسیدن نفس نفس میزدن

_ _ خسته نباشید

تشکری کردن و نفس گفت بریم خونه

ماهه تایید کردیمو بسمت ناشین رفتیم که گوشیم زنگ خورد

نگاه کردم

شمارا نیافتاده بودروش

جواب دادم

_ الو

_ _ مگه نگفتم باهاس درتماس نباش

_ شما

_ _ بد کردی خانوم راد

وتماس قطع شد

برگشتم به رهامی که داشت نگاهم میکرد و منتظرم بود نگاه میکردم

لبخند مصنوعی بزور زدم و رفتم تا داخل ماشین بشینم

_ _ کی به بود

_ مامان

_ _ جانم میگم کی بود

_ همون مرده

تهدید کرد

-- چیگفت

_گفت بد کردی اومدی

-- واه ترس نداره که فردا میریم کلاتتری

_براجی

-- تکلیف این مزاحمو مشخص کنیم

فقط ترس

رهام مارو پیاده کرد بعد کلی تشکر ورفتم داخل خونه البته باکلی ترس ولرز

اون شبو پشت سرگذاشتیم

پارت صدویست نه

واقعا نمیدونستم آینده چه چیزیه پیش روم قرار میده

بعد سه هفته سختی و مشقت گچ پام باز شد

دیگه کمتر به بابک فکر میکردم

میگن از دل برود هرانکه ازدیده برفت

حکایت منه

کم کم داشتم فراموش میکردم اما هنوزم ته مونده ای از احساسم بهش داشتم

تواین مدت هرچقدرخواستم از رهام بیشتردوری کنم بدتر بهش نزدیک شدم

تقریبا هرروز یا دانشگاه همومیدیم

یا بیرون به یه بهانه ای قرار میداشت

دلیل اینکاراشو نمیدونستم

اخه ما باهم صنمی نداریم که بخوایم بریم بیرون
اما اون شکی که نسبت بهش داشتم باتمام مهربونیش ازبین رفت
واقعا باعث آرامش روحم شده بود

حرفاش

کاراش

رفتاراش

هیچ کدوم باعث نمیشد که درباره اش فکر بدی بکنم
ازطرفیم اس ام اس هاقطع شره بود پس سعی کردم بیخیال بشم
ما مانم که خوشحال بود ازطرفی ازرهام خوشش او مده بودو ازروابط ما
خوشحال بود

از طرفی دیگه گچ پام باز میشدو میتونست بره دامغان

پارت صدوسی

ظهرش با پیشنهاد رهام رفتیم اول گچ پامو بازکردیم

بعد رفتیم ناهارخوردیم

بعدم مامانو بسمت دامغان راهی کردیم

_ _ مامان جان دیگه سفارش نکنم

_ چشم مامان حواسم هست

_ _ واگذارت میکنم اول به خدا

بعد به اقایه ستاری

رهام که کنارمن بایه ژست خاصی وایستاده بود

سرشو تکون داد

وبالبخند مهر بونش که من عاشقشون بودم

گفت

:خیالتون راحت خانوم راد

-- مرسی پسرم خداحافظ مامان جان

_خداحافظ

گریه ام گرفته درست مثل روزه اولی که میخواستم پیام دانشگاه وازشون

جداشدم

البته دوماه دیگه ترم دوم تمومه میرم پیششون

-- خوب خانوم کوچولویه خودم

بریم

بهش نگاهی کردم

چرا اینجوری صدام میکنی اخه

هر دفعه که اینجوری صدام میزنه قلبم میلرزه

خودمم ازاین دوگانگی احساسم گیج شدم

-- چرا گریه میکنی؟

_هیچی دلم براش تنگ میشه

-- الهی عزیزم

تترس

هر موقع دلت تنگ شد براشون

به من بگو

میبرمت دامغان

_ نه بابا این چه حرفیه

از حرکت وایستاد

_ چپشد

_ _ دیگه نیبم خانوم کوچولو از این چیزابگه ها

_ باشه

_ _ افرین

پارت صدوسی ویک

سوار ماشین شدیم

میخواست منو برسونه خونه

اما بادیدن پارکی نزدیک خونمون که با اومدن برف زیبایی خاصی گرفته بود

از تصمیممون منصرف شدیم

و برایه قدم زدن پیاده شدیم

درست وسط بهممن بود

دستام از سرما یخ زده بود

ودستکشتم یادم رفته بود بردارم

پالتومم بدبختی جیب نداشت

بخاطر اینکه دستم گرمشه دستم و روبه روبه دهنم قرار میدادم وها میکردم

_ ها ها

_ _ دستکشتو مگه نیاوردی

_ نه یادم رفت

_ _ ماهی

_ چی؟

_ _ مثل ماهی میمونی

_ _ چطور؟

_ _ حافظه ماهی 7 ثانیه براتوهم همینه

_ اهان اره متاسفانه فراموشکارم

_ _ حیف که دلرحمم

تاوادم جمله شو تجزیه کنم دیدم دستمو گرفت تودستشو دستامو تودستاش

حرکت دادتاگرمشه بعدم داخل جیب کت بلندو قشنگش گذاشت

ناخودگاه محو تماشاش شدم

پارت صدوسی ودو

اونم دید حرکت نمیکنم توچشمام زل زد

به صورتش تاحالا توجه نکرده بودم

چشمایه قهوه ای سوخته موهایه بلند قهوه ای که به یک طرف زده بود و بینی

دهنی مناسب واقعا به عنوان یه مرد زیبا بود

ناخودگاه چشماشو بستو به میسونیم ب* و*سه ای زد

دلَم ناخودگاه گرمایه شیرینی و احساس کردطوری که این گرما به تمام وجودم

منتقل شد

برایه اولین بار بود که به یک غریبه همچین اجازه ایو میدادم و واقعانم ناراحت
نبودم

دلیم راحت شده بود باهاس

سعی کردم لبخند پر مهری بهش بزدم

انگار منتظر یه اجازه از طرف من بود

تا در اغوشم بگیره

میتونم به جرات بگم بعد اغوش مادرم پر محبت ترین اغوش دنیا اغوش رهام
بود

درگوشم اروم زمزمه کرد

دوست دارم

از شدت شوکه شد سرمو بسمتمش برگردوندم که به صورتش محکم برخورد

کردو بینیم درد گرفت

-- چیشد عزیزم؟

-- هان هیچی هیچی

توالان چی گفتی

-- گفتم دوست دارم

پارت صدوسی و دوم

-- نه داری شوخی میکنی

-- نه بخدا چه شوخی

نگاهش کردم

نمیدونم چیشد که مغزم فرمان داد که بدوم
و پاهام با اینکه کمی درد میکردو تازه از گچ دراورده بودم
اما خوب یاری کرد ودویدم
__فرانکککک
فرانکککک
فرانکککک
خواهش میکنم وایستا
اشکام دونه دونه میریخت
توجهی به صداکردناش نکردم
واقعا دلیل اینکارم و نمیدونستم فقط بی اراده میدویدم
از جمله اش خوشم اومده بود
اما اولین بار بود که کسی بهم میگفت دوست دارم
و شوک بهم وارد شده بود
آماده گیشو اصلا نداشتم
اما باز مغزم فعال شد
و از حرکت ایستادم
که رهام محکم به من خورد و نزدیک بود پرتشم که رهام دستمو گرفت کشیو
داخل بغلش پرت شدم
شانس ما پرنده تو اون پارک پرنمیزد وچون تقریبا 4بود کسی تو خیابونم نبود
بازم خداروشکر والا ابرومون میرفت

-- دختر کجا میری

سکته کردم

-- بیخشید

رها..م

-- جانم

-- من واقعا امدگیشو ندارم

-- مگه امدگی میخواد

--اره خوب

پارت صدوسی وسه

--بین نیاز نیست عاشقم باشی

--پس چی

--توچشمام نگاه کن

نگاه کردم

--منو میخوای یانه

نمیدونستم واقعا تا حالا بهش فکر نکرده بودم

اصلا به اینکه رهام بخوابشه همراه من

یاحتی علاقه ای داشته باشه

برام غیرقابل باور بود

درسته

ازش خوشم میومد

اما به این فکر کنم

که بخواد پیشنهاد بده....

اما بازم ناخوادگاه

بدون هیچ فکری

گفتم

_باید فکرامو بکنم

چشماشو اروم بست

ولبخندنشانه از رضایت بر رویه لبش نشست

_ _ خداروشکر که نه نگفتی پس ازاین به بعد همه چیو بسپاربه من

بازم بی اراده چشمی گفتم

دلم راضی بود

بااینکه فقط ازش خوشم میومد

اما دلم راضی بودبه اینکه فرصت بدم بهش

منو تو بغلش گرفت و باهام همراه شد

و این اهنگو زمزمه کرد

دلم میلرزه تا صدام میزنی

تو عشق منی

توجون منی

کنارت غروب دیدنی تر همیشه

به عشقت همه وقت من صرف میشه

ازاین زندگی راضیم میش تو
من از عشق میگم اخرش میشه تو

پارت صدوسی چهار

چشمامو بستم

وزیر زبونم زمزمه کردم

بابک

واقعا حواسم نبود

که چی میگم فقط یه لحظه نمیدونم چیشد که گفتم بابک

با اینکه تقریبا داشتم فراموشش میکردم

ومیدیرفتم که اون همسر دوستمه

و چیزی قرار نیست بین ما اتفاق بیافته

اما اون لحظه اسم بابک بی مقدمه اومد روزبونم

— چی؟

چشمام ورو هم فشار دادم ولبمو به زبون گرفتم

— هیچی

از حرکت ایستاد و با دستایه مردونش صورتمو گرفت

— توبه من یه فرصت دادی

ومن از اون فرصت میخوام استفاده کنم

اگه این فرصتو دادی پس الان فقط تو ذهنت باید من باشم

دلتم نمیخواد

به هیچکس

به هیچ چیزی

و هیچ پسری فکر کنی

فرانک من ادم ارومیم

اما به همون خدایی که بالاسرمونه قسم میدم

اگر بینم توفکرت یه پسره دیگه هست

نابودش میکنم

چون من تورو برایه دیروز و امروز نمیخوام

وخیلی وقته دوست دارم پس سعی کن اینو توذهنت فرو کنی

پارت صدوسی و پنج

واقعا تعجب کرده بودم

چون رهام همیشه یه ادم اروم بود

اما نمیدونم چی بهش جرات داده بود

که اینطور با حرص باهام حرف بزنه

_ _ فهمیدی

توچشماش نگاه کردم

_ _ فهمیدم

صورتمو ول کرد

سرمو انداختم پایین

اونم جلوتر راه میرفت
چه غلطی کردم گفتم بیا قدم بزنیما
میگن
چرا عاقل کند کاری که بازآرد پشیمانی
حکایت من بود
اما خوششم اوامده بود
بغیر ارشام که اونم درمواقعی که رهام میومد پیشم غیرتی میشد کسه دیگه ای
برامن غیرتی نشده بود
این برایه یک دختر شیرینه
و میفهمه برایه اون فرد مقابل ارزشمنده
مخصوصا که اون طرف استادتم باشه
بی مهابا خندیدم که باعث برگشتن رهام شد
__چیشده
تعجب کرده بود
بایدم تعجب کنه
الان میگه چه دختر خلی گیر ما افتاده
ولی واقعا خوشم اوامده بود
بهش رسیدم ولیخند دندون نمایی زدم
سرشو کج کرد و با تعجب زیادی نگاهم کرد
__میشه بگی به چی میخندی؟
ابروهامو دادم بالا

–نوچ

و باز خندیدم

واقعا خل شده بودم

پارت صدوسی وشش

–رهام میای برف بازی؟

–چی؟

–برف بازی

–اخه...

–اخه نداره بیا دیگه

واقعا حس و انرژیم برگشته بود

و ناراحت نبودم

دیدم رهام داره من من میکنه

که یه مقدار برق از رو زمین برداشتم واقعا سرد بود و دستم یخ زد

اما مهم نبود

گلوله برفی درست کردم

و زدم بصورت رهام

چون سرش پایین بود و حواسش نبود نفهمید و صاف خورد تو صورتش

با صورت برفی بهم نگاه کرد

–شیطون شدی؟؟؟

با لبخند سرمو تکون دادم

— خوب پس برات دارم

اومد سمتم و سره راهش مقدار بزرگی برف برداشت

یاااا خدا فرار کردم

و دنبالم میگرد خنده ام گرفته بود

بالاخره به نزدیکی رسید و گلوله و پرت کرد که خورد به کمرم

— اخ

برگشتم

دیدم بالبخند بدجنسی داره نگاهم میکنه

دردم اومده بود

برفو برداشتم

و رفتگ دنبالش

انقدر دنبال هم دویدیم و گلوله برفی بهم پرتاب کردیم که خسته شدیم

— رهام

— جانم

— ادم برفی درست کنیم

— درست کنیم

دست بکار شدیم دراین حین شیطونیم میگردیم مثلا من وقتی رهام حواسش

نبود یه تیکه برفو انداختم داخل بدنش چه جیغ ماوراءبنفش کشید

اما باجنبه بود خداروشکر

بعد نیم ساعت ادم برفی درست شد با کلاه

رهام و سنگ و چوب دستو چشم و دهن برآش درست کردیم خوشگل شده
بود کلی عکس دونفره و تک نفره گرفتیم باهاش

پارت صدوسی وهفت

_رهام بده ببینم عکسارو

_ _ صبرکن

_ خوب بده دست خودم دیگه

_ _ باشه فرانک جان صبر کن چنددقیقه

_ باشه

کمی مکث کردم و بعد گوشید دادستم

مشکوک نگاهش کردم

اما چیزی نگفتم

عکسارو یکی یکی نگاه کردم

همش خیلی خوشگل شده بود

اما یکیش خیلی جالب بود

من و رهام داریم به به ادم برفی اشاره میکنیم

سلفیه قشنگی بود

عکسارو دیدم

وگوشیدو به رهام دادم

تا آخر شب منو توشهر گردوند همه جا بردتم

واقعا از حق نگذریم

خیلی خوش گذشت

بعد شام مفصل

منو رسوند خونه

_ ممنونم بخاطر همه چیز

_ _ نه بابا این چه حرفیه

شما خانوم کوچولوعه خودمی

بازم یه مدلی شدم

عادت نداشتم

که اینجوری درباره ام بگن

بالبخند نگاهی کردم بهش

که جوابش یه لبخند پر محبت بود

پارت صدوسی وهشت

منو جلو در رسوند

_ _ فرانک نمیترسی

_ از چی؟

_ _ تنها اینجا

_ پذیره چرا امانه مشکله خاصی ندارم

_ _ به هر حال مراقب خودت باش

حالا طبقه پایین خونه مادرم اینا کسی نمیشینه

بزار صحبتی کنم

_ممنونم

پیاده شدم

و خدا حافظی کردم

اون شبو با آرامش خاصی گذروندم

واز خدا خواستم

هیچ وقت این آرامشو ازم نگیره

اما غافل از این که تقدیر چیزه دیگه ای رو رقم زده بود

فرداش از خواب بلندشدم

دیدم اس ام اسی از رهام اومده

(این روزهارا دیده ای؟ مردم از پایان جهان میترسند عشق من... ولی نمیدانند پایان

جهان من روزیست که تونباشی)

واقعا اس ام اسش قشنگ بود

خیلی خوشم اومد

اما حواسم نبود چیزی براش بفرستم بلندشدم صبحانه خوردم

کمی درس دانشگاهمو خوندم و خونه رو جمع کردم

که صدایا زنگ خونه اومد

خدایا کیه؟

پارت صدوسی نه

ایفون و برداشته

_کيه

_فرانک

خدایاشکرت

_رهام تویی؟

_اره دختر ترسیدم کجایی تواخه

_خونه

_پس چرا جواب ندادی

_بزار پیام پایین

یه مانتو روسری سرم کردم ورفتم پایین

_چیشده

_خدایا شکرت که سالمه

_واه رهام خل شدی

_اره دیونه ام کردی دختر

_واه توکه قبلا خوب بودی ازدیروز تا امروز انقدرتغییرکردی

_باورت میشه بزور جلو خودمو میگرفتم

دیروز طاقت نیاوردم

الانم جواب اسمو ندادی سخته کردم

اوادمم ببینم چخبره

واقعا خنده ام گرفته بود

عین بچه ها شده بود

-- چرامیخندی؟

-- هیچی خیلی بانمک شدی

-- |||||

-- ارههههه

-- باشه پس آماده شو بریم بیرون

-- واییی رهام تازه دیروز بیرون بودیم

-- امروز میخوایم بریم سریع حاضر شو

-- پووف نمیخواد

-- روحرفم حرف نزن آماده شو منم داخل ماشین منتظرم

رفتم خونه تا آماده شم

پارت صدوچهل

سعی کردم زرنگی به خرج بدم

پس یه مانتو ساده و تیپ ساده زدم اونم مشکی ارایشم نکردم دلم میخواست

اذیتش کنم

رفتم بیرون و داخل ماشین نشستم

-- بریم

-- بریممم

برگشت نگاهم کرد

یه اخم باخته کرد

__ وای تا حالا بهت گفتم چقد بدون ارایش خوشگلتری؟

__ جدا؟

__اره

خوبه پس

__فرانک

__بله

__فرانک

__بله

__فرانک

__گفتم بله

حرف تو بزن

__فرانک کککککککککک

واه خل شده جوابشو میدم بازم صدام میزنه

__بلهههه

زیر لب اروم گفت اما من شنیدم

__کوفته

__بله بله؟

__وای شنیدی

هیچی خانومم

گفتم گله منی تو

وای خنده ام گرفته بود

_ اهان دیگه نشنوما

_ _ باشه هرچی خانومم بگه

پارت صدوچهل ویک

_ افرین

یه اهنگ ازتهی گذاشت

سلام

بامرام

شدی شبیه باورام

اسه دلورومیکنم

تاکه بر*ق*صی توبرام

یه نگاهش کردم

بهش نمیخورد اینجوراهنگارو گوش کنه

تازه ضربیم گرفته بود

همراهش میخوند

وای چه قدر بامرامی

توشبیه باورامی دنیا به کامم شیرینه تاوقتی که توباهامی

_ _ رپ دوست داری؟

_اره

_ _ کدوم خواننده هارو دوست داری؟

_ارمین و تهی

_ ایول تهیو دوست دارم منم

قشنگه

_اوهوم

_ پس زیادش میکنم

تا اخر زیادش کرد داشتتم کرمیشدم

رفتیم تا به یه جاده خاکی رسیدیم

خیلی ترسیدم

گفتم یا خدا

من دخترتنها با این

اومدم اینجا

که چی بشه

به اطرافم نگاه کردم

پرنده پر نمیزد

اشکم داشت در میومد

اما ترسمو نشون ندادم

پارت صدوچهل ودو

تو دلم فقط ایت الکرسی زمزمه میکردم

خدایا منو کجا آورده

کم کم ازفضاش فهمیدم بام تهران اومدیم

خدایی په ابروریزی
عین دختر بچه ها عمل کردم
خدایش خیلی خنده ام گرفته بود
_ _ بیا اوردمت بام تهران
من عاشق اینجام
یه آرامش خاصی داره
پیاده شدم
_اره منم دوشش دارم
میدونی ازاینجا فک میکنم منم که تسلط دارم رومردم
بعد میبینم دنیا چقدر کوچیکه
_ _اره اما من حس سبکی دارم
ارامش خاصی داره
_اره
رفتم جلوتر
به ارتفاع نگاه کردم
از بیچگیم
ترس از ارتفاع داشتم
ترسیدم
خیلی وحشتناک بود
سرم گیج رفت

نزدیک بود بیافتم که

دستی کمر موگرفت

_ _ مراقب باش دختر

انگار منتظر فرصت بود باز منو تو بغل خودشپ گرفت

_ _ فرانک تو رو خدا مراقب خودت باش اگه تو طوریت بشه من میمیرم

_ چشم حواسم هست

الان یه لحظه سرم گیج رفت

پیشونیموب* و* سید

افرین خانومم

پارت صدوچهل و سه

اه اه چقدر از این لفظا بدم میومد

ولی الان خوشم میاد

وقتی بابک به شیرین میگفت خانومم

دلتم میخواست کلشو بکنم

اما رهام

انگار صوتش

اوایه کلامش

انقدر شیرینه که

دوست دارم تا اخر بگه خانومم

سرگیجه فراموشم شد

و کل وجودم شد گوش

-- خوب

بریم یکم دور بزیم

-- بریم

-- فرانک

_بله

-- فرانک

ای بابا

بازم میخواد جریان ماشینو راه بندازه

_میشه بگی چیه که انقدر منو صدامیکنی

-- خوب بگو جونم

صورتمو جمع کردم

بصورت مسخره ای

میخواستم اذیتش کنم

والا بدم نمیومد

-- چرا صورتتو اینجوری میکنی؟

_اچه یجوریه

-- چجوری

_لوسه اونم چی بتوبگم

-- مگه من چمه

والله...

_ _والله چی؟_

تازه خوشم اومده بود ازاذیت کردنش

پارت صدوچهل وچهار

جدی گرفته بود

_ _فرانک

نکنه؟

نکنه چی؟

_ _از من خوشت نیومده؟_

_خوب خوب

گفتم بزاراذیتش کنم

_ _خوب چی؟_

چجوری بگم؟

_ _بگو دیگه

_اره ما بهم نمیخوریم

_ _یعنی چی

_میدونی دیشب من خیلی فکر کردم

_ _خوب به چه نتیجه ای رسیدی

_ ما به هم نمیخوریم

_ _نه

روزمین نشست

خنده ام گفته

دیدم شونه هاش داره تگون میخوره

_رهاممم

چیشد؟

_ بعد 28 سال

دیدم صورتش ازاشواش خیسه خودمو برایشه این شوخی بینمک لعنت کردم

_ چیشده

_ بعد 5 سال تونستم کنار بیام

_ باچی؟

بهم نگاه کرد

_ میفهمی دوست دارم

_ اره گریه نکن تورو خدا

پارت صدو چهل و پنج

_ من چقدر بدبختم

_رهام بخدا شوخی کردم

ببخشید

هرچی میگفتم گریه میکردو کارخودشو انجام میداد

_ بعد پنج سال

از عذاب وجدان نمیتونستم نگاه کنم تو چشمایه ارشام

ارشام؟؟

پس بیخود نبود ارشام از تو متنفر بود

یه چیزی شده

سریع از جاش بلند شد

_ _ارشام چیزی گفته

_ نه ولی تو میگی بهم که چیشده

واثعا دلم میخواست بدونم چیشده

_ _ چیزی نیست یه خصومت شخصیه

_ میخوام بدونم

_ _ چیزی نشده فرانک ول کن

دیدم حالش خوب نیست

پس بحثو برایه یه روزه دیگه گذاشتم

دلم نمیخواست ناراحت باشه

دستشو گرفتم

مثل برق زده ها منونگاه کرد

_ چیشده دستو خواست بگیرم

_ _ هان هیچی هیچی

دستمو فشار خفیفی داد

عذاب وجدان گرفتم که اذیتش کردم تازه اون چیزی نگفت بهم

پس سعی کردم مهربون باشم

پارت صد و چهل و شش
رفتیم و رویه نیمکت نشستیم
_ _ میدونی او مدم اینجا
تا غمامو
تا غصه هامو
مشکلاتمو فراموش کنم
البته یک جایی دارم
که تا حالا هیچکسو نبردم
بغیر از یک نفر
که اونم نموند پیشم
_ کجا
_ _ مهم نیست
منو توفکر فرو برد
راز بین دون ارشام چیه
اما باید زمانی بپرسم که
ارشام ایران باشه
واای دارم از فوضولی میمیرم
اما الان رهام واجب تره باید کاری کنم که از این حالت دربیاد
_ رهامم

--جونم

--بیا بازی کنیم

--چه بازی؟

--جرات یا حقیقت

--باشه

--ایول

--جرات یا حقیقت؟

تو چشمات نگاه کردم ازش شرارت میباید

--حقیقت

--من و دوست داری؟

چه یدفعه ای پرسید

--اوایل ازت خوشم نمیومد

اما الان چرا ازت خوشم میاد

--خوبه جایه امیدواری هست

--حالا نوبت منه

--باوشه

--جرات یا حقیقت

--جرات

--اخ جون

باید منو

پارت صد و چهل و هفت

ببری اونجایی که میگفتی

-- کجا

-- همونجایی که الان گفتی

-- اما

-- اما نداره باید ببری

-- باشه.

-- من جراتو انتخاب میکنم

-- خوب خوب

باید بیای تو آغوش من و بگی دوسم داری

-- چی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

عمرا

یک درصد فکرشم نکن

من به تو بگم

-- بله من چمه

-- چشم نیست گوشه

-- پوووف فرانک جل زنی نکن

-- میکنم

قبول نیست

-- توگفتی جرات خوب

_ گفته باشم دليل نميشه كه

_ _ بيا ديگه

لطفًا

بهش نگاه كردم

بازم تسليم شدم

دستاشو ازهم باز كرد

رفتم تو آغوشش

بهش نگاه نكردم

خجالت ميكشيدم

اروم در گوشش گفتم

دوست دارم

چشماش ناخوابگاه بسته شد

لبخند مليحي زد

_ _ من عاشقتم

منم لبخند رضاييت بخشي زدم

چقدر قشنگه كه بدوني يكي دوست داره

بفكرته

بهت بگه عاشقته

واقعا قشنگه

_ _ خوب الان كه

الكي گفتم

اما امیدوارم یروز
از ته دلت
از صمیم قلبت بگی دوسم داری
اون موقع است که از خدا چیزی نمیخوام
اروزعه دیگه ای ندارم

صد و چهل وهشت
خنده نخودی کردم
ذوق کرده بودم
حالم غیر قابل وصف بود
به چشماش زل زدم
چشماش درخشش خاصی داشت
وقتی بهش زل میزدی
فکر میکردی
اینجا ته دنیا است
واقعا همچین حسی داشتم
__ من حقیقت و میگم
_ خوب
بزرگترین راز زندگیت چیه
تا اینو پرسیدم

غم خاصی توچهره اش نشست

— بزرگترین راز من

از کسی بود

که الان

زیر خروارها خاک

خوابیده

— میتونی به من بگی؟

— متاسفانه نه

درسته باعث شد

بهترین کسمو از دست بدم

وازم متنفر شه

اما بخاطر قولم نمیتونم چیزی بگم

این راز بامن مدفون میشه

توچی؟

— من چی؟

— تورازی داری؟

— راز

اره

— همیشه بگی

پارت صدو چهل ونه

_یادمه سیزده سالم بود

برایه اولین بار

حس کردم که عاشق شدم

_ _عاشق؟

_صبرکن

_ _باشه

_اره عاشق

درسته سنم کم بود

اما حسش میکردم

دلَم میخواست هرروز بینمش

وقتی بهم میگفت ابجی

دلَم میخواست موهاشو بوشمو بلند بگم

مننننن

ابجیتتت

نیستمم

خیلی شبا بخاطر دردی که تو قلبم احساس میکردم

از شدت گریه

چشمام میسوخت

زندگیم بدون اون معنی نداشت

درسمو بلد بودم

اما برايۀ دیدنش
میرفتم و بهونه درس بلد نبودنو میگرفتم
خیلی دوش داشتم
تا اینکه مجبورشدن برن
نابود شدم رهام
زندگیم از بین رفت
اسطوره من رفت
و بدست فراموشی سپرده شد
تا اینکه چند وقت پیش با نامزدش دیدمش
عذاب وجدان گرفتم
— چرا عذاب وجدان
— نمیدونم

پارت صد و پنجاه
— ببین درسته کمی ناراحت شدم
اما عزیزم
دله تو به خواست تونمیره
پس بخاطر اینکه
دوش داشتی
خودتو ماخذه نکن
و ناراحت نباش

_مرسی

_ _خواهش گلم

دیدیش؟

_اره چندوقت میش توستورانی که مدیره دیدمش

_ _منوباهاش اشنا نیکنی

_حتما

_ _خوب بریم دیگه

رفتیم

وناهارو با کلی خنده و مسخره بازی گذروندیم

واقعا بارهام

احساس آرامش میکنم

احساس میکنم یه ادمه دیگه ام

بعد کلی حرف زدن

منو برد خونه.

وگفت

فردا میاد دنبالم بعد دانشگاه

تا بریم پیش بهزاد

وقتی هم شکایت کردم چرا انقدر بیرون

گفت

مگه نمیخوای فکرکنی

خوب میخوام با شناخت فکر کنی
میخوام تلاشمو کنم
عاشق اینجور خصوصیاتشم
رفتم خونه
به مامانم زنگ زدم
بعد حالو احوال رفتم تا کمی بخوابم

پارت صدو پنجاه و یک
صبح بلند شدم
و اس ام رهامو دیدم
(سلام عزیزه دلم
صبحت بخیر
امروز ساعت 11 آماده باش
بریم پیش بهزاد)
خیلی استرس داشتم
اما اس ام اس دادم
(سلام)
صبح شما هم بخیر
باشه ممنونم)
ساعت تازه 9 بود
صبحانه خوب خوردم

رفتم حموم
یه دوش خوب گرفتم
باحوله رفتم جلو اینه
تا کمی ارایش کنم
دیدم وای چقدر ابرو هام دراومده
حالم داشت از صورت خودم بهم میخورد
ابرو هامو تمیز کردم
یکم قیافه ام بهتر شد
البته بازم زیاد فرقی نکرد
اما ازهیچی بهتر بود
یه ارایش معمولی کردم
و مانتو ابی رنگ با شلواروشال مشکی
با کیف و کفش رنگ مانتوم پوشیدم
ساعت تازه 10.45 دقیقه بود
زنگی به شیرین زدم
_ الو الو شیرین
+ الو فرانک تویی
صدا خوب نمیداد
_ اره گلم
سلام خوبی

+ممنو...نم

تو...خوب..ی؟

پارت صدو پنجاه ودو

_صدات بد میاد شیرین

+الان چی؟

_او هوم بهتر شد

چخبر عشقولیم

+ماخویم

منتظر رای هیت داورا هستیم

تو چخبر؟؟؟

مانیستیم بهت خوش میگذره

_نه بابا بی معرفتا یه خبر نمیگیرین

+بخدا ارشام میخواست زنگ بزنه هر دفعه یا وقت نشده

یا توجواب ندادی

_خدا رحم کنه

خوب اشکال نداره

دیگه چخبر اونجا خوبه

+اره جایه قشنگیه

مخصوصا بابک از اینجا خیلی خوشش اومده.

_خوبه پس

+ او هوم

دلَم نمیخواست از ماجرا منورهام فعلا کسی چیزی بدونه پس چیزی نگفتم
بعد کمی حرف زدن خدا حافظی کردم دیدم ساعت 11.10 دقیقه است رفتم
دیدم ررهام منتظر مه

تادمنو دید دستشو رو مچش که ساعتشو بسته بود زد
سرمو تگون دادمو پیشش رفتم

_ سلام

واای ببخشید

باشیرین حرف میزدم

حواسم پرت شد

_ _ سلام خانومم

اشکال نداره

فدایه یه تارموت

پارت پنجاه و سه

لبخندی از سره خجالت زدم

دلَم قیلی ویلی رفت

اونم بهم نگاهی کرد و بعد حرکت کردم

اهنگی گذاشت

خیلی شاد بود

و خودش باهاش خوند
منکه لب و چشاتو نگاتو
گردی صورت ماهتو
به همه دنیا نمیدم نه
وقتی میای
بالبخند
اب میشه تو دلم قند
نمیشه از تو دل کند
نمیشه دل کند
تو میری از جلو در
شروع کرد به خندیدنو خوندن
منم ریشه رفته بودم
نگاهش کردم دیدم بشکن میزنه
وای خدا
رهام
بالین پرستیژ چجوری
میر*ق*صه
انگار نه انگار استاد ستاری جلومه
هر دقیقه از قبل بیشتر خوشم میاد ازش
بلد بود چیکارکنه
اهنگ تموم شد یه چشمک زد

منم دست زدم بر اش

انقدر اهنگ گذاشت

که رسیدیم

پارت صد و پنج چهار

قبل از پیاده شدن داخل فست فودیو

نگاه کردم

از دفعه قبل میترسیدم

که باز پسره چیزی بگه

نگاهی کردم اما چیزی ندیدم

پس پیاده شدم

و همراه رهام رفتم داخل فست فودی رفتم

خلوت بود نسبتا

رفتیم پیشخان

کسی نبود

-- ببخشید

دیدیم همون پسره اومد

رنگ از رخم پرید

لبخند کریه اش رویه لبش اومد

-- به به سلام خوش اومدید

رهام که از طرز دید پسره خوشش نیومده بود اخمی کرد

-- سلام اقا بهزاد هستن

-- بهزاد؟

بله هستن

-- صداش کنید بیزحمت

-- چشم

بهزاددددد

بهزاددد

-- بله صبر کن الان میام

بعد پنج مین بهزاد اومد اول منو دید خوشحال شد

اما وقتی رهام و دید اخم ریزی کرد

_ سلام بهزاد

-- سلام ابجی خوبی؟

_ سلام اقا بهزاد

دستشو برد طرفش

بهزاد نگاهی به دستش کردو دست داد

بعد احوال پرسى يه ميز انتخاب کردیم و نشستیم

پارت صدو پنجاه و پنج

-- خوب خوب

عزیزان چی میخورید؟

_منکه یه چیزی نمیخورم

--واه مگه دست خودته

_اره خوب نمیخوام گرسنه ام نیست

--تو سفارش بده

تا آماده شه

انقدر حرف میزنیم

تا گرسنه ات بشه

_خیلی خوب

من پیتزا مخصوص میخوام

--شما چی اقایه...؟

_رهام ستاری هستم

--بله اقایه ستاری

_منم هرچی خانومم بخوره میخورم

خنخخ ازهمون اولم از این لوس بازیایه پسرا خوشم میومد

بانمکو دوست داشتتی بود برام

البته اون زمان براینکه کم نیارم

اه اوه وایش و پیف زیاد میکردم

اما الان خیلی دوست دارم

بهزاد با تعجب به ما نگاه کرد

سری تکون داد و رفت

_وای رهام کاشکی بهش نمیگفتی الان چه فکرا پیش خودش نمیکنه

_بزار هر فکری که دلش میخواد بکنه

مگه من به دل اون کاری میکنم

_باشه

باحرص کلماتشو ادا میکرد

پس منم بیخیال شدم چون فهمیده بودم که حساس شده رواین موضوع

خلاصه بهزاد اومد نشست بعد کمی صحبت هایه متفرقه

--خوب میشه ماجرا بین خودتونو بگید؟

پارت صدو پنجاه و شش

قبل ازاینکه من چیزی بگم رهام شروع کرد به صحبت کردن

_ _ خوب من استاد فرانک بودم

و بعد مدتی دیدم فرانک همون دختریه که میخوام

پس بهش پیشنهاد دادم بیشتر باهم ملاقات داشته باشیم تا بیشترهمو بشناسیم

و بعد نظر قطعیشو بگیره

--اره فرانک

_میشه گفت اره درسته

--خوب خیلی خوشحال شدم که ابجی کوچولو ماهم بالاخره داره سرو

سامون میگیره پس واجب شد

اقا رهامم برای عروسیمون دعوت کنیم

_عروسیت؟؟؟

کی هست

تعجبم از سره این بود که قرار نبود الان ازدواج کنه

اما رهام یه جور دیگه فرض کرد

-- او هوم

هفته دیگه قرار بود بهت زنگ بزنی تا کارتو برات بیارم که خودت اومدی

_ _ ممنونم بهزاد جان شما لطف داری

-- خواهش میکنم بزاید برم کارتو بیارم

چند قدمی که از ما دور شد

رهام سرمو چرخوند طرف خودش

_ _ ببینم توهنوز دوسش داری؟

_ معلومه نه اون برادرمه

_ _ باشه

امیدوار بودم بحث به اینجا ختمشه که نشد

پارت صدو پنجاه و هفت

_ _ فرانک اگه حسی بهش داری بگو؟

_ وای نه رهام

گیر دادیا

_ _ پوووف باشه

-- خوب من در خدمتم

-- خدمت از ماست

-- شما لطف دارید

راستی فرانک این کارتت

کارتو بدستم داد

جالب بود مدل کارتتش

عروسکی بود

کارت سفید که مدل عروسکی عروسو داماد روش بود

به رهام نگاه کردم دیدم داره با یه حالت خاصی نگاه میکنه

-- بدنه به من

کارتو بهش دادم

کارتو بیرون کشید

فاطمه و بهزاد

-- فرانک اون روزیو فکر کن که اسم من وتوروی این برگه نقش ببنده

اون روز قطعا بهترین روز درزندگيه منه

جلو بهزاد خجالتم نمیکشید

سرخ و سفید شدم

بهزاد قهقهه ای سرداد

-- انشالله عروسیه شما

-- به امید خدا

دستمو گرفت

بهزاد به دستایه ما زوم شد

فهمیده بودم همه حرکاتش از قصده
دلش میخواست حس مالکیتشو نشون بده
__ دلم میخواست شمارو ببینم اقا بهزاد
-- ممنونم این نشانه لطف شماست اما برایه چی؟
__ اخه فرانک از شما خیلی تعریف میکرد

پارت صدو پنجاه و هشت
به رهام با تعجب نگاه کردم
من کی تعریف کردم
بهزاد باخنده بهم نگاه کرد
-- فرانک جان لطف دارن
بعد کمی صحبت غذا مونو خوردیم و اومدیم بیرون
_ خوب رهام برایا چی اومدیم اینجا؟
__ دلم میخواست بدونم کسی که دل عشق منو برده بود کیه
دیدم نه سرش به تنش میارزه
_ بابا من اون موقع بچه بودم
بعدشم ماجرا تموم شده است من فقط الان
اونو به چشم برادرم نگاه میکنم
__ میدونم عزیزم
اخ اخ

چیشد

برایه عروسی چی میخوایم بپوشیم

حالا یه چیزی میپوشیم

اوهوم اما میخوام چیزی بپوشیم که همه بفهمن

چیو

اینکه منو تو باهمیم

رهام این بچه بازی چیه

اصلانم بچه بازی نیست

دلَم میخواد باخانومم ست کنم جرمه؟

نه اما اخه اینکارا بچه گانه است

اصلانم نیست چطور بارشام اینکارو کردین بچه بازی نبود

با حیرت خاصی برگشتم به طرفش

رهام

جانم

اخه خیلی حرص خوردم

پارت صدوپنجاه و نه

ازچی؟

بزاربریم داخل ماشین بهت میگم

باشه

داخل ماشین شستیم

ماشین و روشن کرد
حرکت کرد
اما چیزی نگفت
از کنجکاوی داشتم میمردم
هی میخواستم بپرسم
باز پشیمون میشدم
_ _ فوضول خانوم چند دقیقه صبرکن
_ منکه چیزی نگفتم
_ _ اره چیزی نگفتی اما از چشمت کنجکاوی میاره
_ واه چشماتو چجوری درحین رانندگی دیدی
_ _ امممم
خوب...
بجوری دیدم دیگه
من من کردی متوجه شدم
چیزی نگفتم
اما تو دلم کلی خندیدم
بعد ده دقیقه دیدم باز داره منو میبیره بام تهران
واای من از اونجا خاطره بد دارم
دوست ندارم برم
_ همیشه بام تهران نریم؟

-- چرا؟

_ خوشم نمیاد اخه

از دفعه قبل.....

_ _ هنو بخاطر ماجرا قبل ناراحتی

ترس دیگه پیش نمیاد

_ اما

_ _ دیگه ولی و اما نداره

همین که گفتم

درست همونجایی که دفعه قبل

پارک کرده بود نگه داشت

پرنده پر نمیزد

پارت صدو شصت

_ _ خوب رسیدیم

بیا اینجا بادقت به حرفام گوش کن

خودش رویه زمین دقیقاً روبه رویه

شهرنشست

منم کنارش نشستم

نمیدونم چرا

اما منکه انقدر حساسم

برام اهمیتی نداشت

شروع کرد به حرف زدن

__نمیدونم

شاید زندگیه من خیلی تکراریه

اما دوست دارم بدونی

من تو خانواده ای باوضع مالیه عالی زندگی میکنم

پدرمو مادرم درسته به کارشون میرسیدن وتوجه زیادی بهش داشتن

اما از من و برادرم غافل نمیشدن

بهمراه بگم

وضع مالی و مشغله هایه زندگیشون

باعث نشد از ماغافل بشن

هردوشونو خیلی دوست دارم

مجبورشدن برایه بیماری برادرم برن امریکا

من تا 18سالگی دستم توجیب پدرم بود اما بعد سعی کردم مستقل باشم

اصلا نمیتونستم حتی به عشقو عاشقی فک کنم

تا اینکه بادختری آشنا شدم

پارت صدوشصت ویک

تو دانشگاه باهم آشنا شدیم

مهربون بود

نجیب بود

خانواده دار بود
با هم سره دعواعه دوستایه صمیمون آشنا شدیم
جذبش شدم
عاشقش بودم
عاشقم بود
اما نشد به هم برسیم
این دنیایه لعنتی نداشت به هم برسیم
اما خودمو نباختم
چندوقت پیش پدر مادرم رفتم
باواونا زندگی کردم
باز برگشتم ایران
تویه شرکت
با رهام و ارشام آشنا شدم
برایه کارایه دانشگاهیشون اومده بودن
بخاطر وضع روحیم زود باهاشون صمیمی شدم
اونا دوستایه خوبی بودن تا سره یه موضوعی جدایی بین ما پیش اومد
اهااان
دقیقا رفت سره موضوعی که من دنبالش بودم
اون راز
رازی که بین این سه نفره
دوست دارم بدونم

—رهام

—جانم

—اون چیز چی بوده که باعث جداییتون شده؟

صورتشو سمتم گرفت

و توچشمام نگاه کرد

غم خاصی ته چهره اش موج میزد

— به موقعش خودت میفهمی

بعد از اون ماجرا تا مدتی من افسرده بودم

پارت صدوشصتودو

امیدی به زندگی نداشتم

در طی چهارسال

دوغم بزرگ

دوتا از بهترینامو

از دست دادم

و دوتا از بهترین رفیقامو

تا اینکه بابک بعد مدتی اومد

و سعی کرد روابط و مثل قبل کنه

هرچند نتونست

اما بازم رابطه ام باخودش خوب شد

فرانک

_جانم

_ _ من ادمه بدیم؟

بازم هم خیره شدم به صورتش

اشکی از چشم راستش چکید

_ نه

کی گفته توبدی؟؟؟

_ _ پس چرا همه ازمن متنفرن؟

_رهام کی گفته

_ _ همه

ارشام

بابک

مامانم

بابام

_ اینابهت گفتن ازت متنفرن

_ _ ارشام اره

اما بقیه شون باعمل بهم ثابت کردن

_ نه عزیزم

مطمئن باش انقدرخوبی

که کسی ازتوبدش نمیاد

دستمو بین دوتا دستاش گرفت

_ تو بزرگترین لطفی بودی که بعد این همه سختیو مشکل

توزندگیم اومدی

قول بده هیچوقت هیچوقت تنهام نمیزاری

پارت صدوشصت و سه

قبلا درباره اش فکر کرده بودم

اما تصمیم قطعی ونهایی نگرفته بودم

به هر حال بحث یه عمر زندگی بود

اما اون لحظه

انقدر احساساتی شده بودم

که بدون فکر

جوابو دادم

البته پشیمون نبودم

چون میخواستمش

دستشو فشار خفیفی دادم

_ تا اخرش هستم

اشک ذوق و توجشماس دیدم

سرشو آورد جلو

ترسیدم از عکس العملش

اما دیدم

درست مثل روزی

که خواستم بهش فرصتی

دوباره بدم

پیشونیموب*و*سید

الانم ب*و*سه طولانی بر رویه پیشونیم زد

انگار میخواست حس دوست داشتنشو

از طریق ب*و*سه اش منتقل کنه

_ _ ممنونم

_ _ بابت چی؟

_ _ که باورم کردی

لبخندی زدم بهش

رفتم نزدیک ترنشستم

سرموروشونه هاش گذاشتم

حس حمایت و آرامشو حس میکردم

نفس عمیقی کشیدم

_ _ ادامه داستانتو بگو

_ _ بعد اون یه پیشنهاددکار داد

منم قبول کردم

که باتوعه خانوم خوشگل آشنا شدم

اول ازت خوشم نمیومد

پارت صدوشصت وهفت

نه اینکه ازت بدم بیادا

نه

فقط ازت خوشم نمیومد

تا اینکه چند وقت بعدش بااون کار بانمکت

توجه ام بهت جلب شد

خجالت کشیدنات برام بانمک بود

منو یاد یکی می انداخت

به هر حال هرچی بود

عاشقت شدم

واقعا دوست داشتم

خودت متوجه نمیشدی

ولی هرجایی که میرفتی

منم دنبالت بودم

میخواستم بدونم

که چجوری رفتار میکنی

کجاها میری

اخمی پررنگ رو پیشونیم نشست

— یعنی چی؟

__ ناراحت نشو عزیزم
خوب باید مطمئن میشدم
وای خوشگلم
احم نکن
البته بکنی و نکنی
برایه من دوست داشتنی ای
میتونم به جرات بگم
احمم تبدیل به لبخندی گنده شد
__ خوب ادامه اشو بگو
__ چشم خانوم کوچولوم
فهمیدم که نه
از این حرفا پاک ترو معصوم تری
نه مهمونی
نه جایی
نه کاری
میخواستم باهات بیشتر مروده کنم

پارت صدوشصت وهشت
اما ترسیدم
ازاینکه اختلاف سنیمون زیاده
طرز فکرا

فرهنگا

اما دلمو زدم به دریا

یادته بهت گفتم بریم بیرون؟؟

_ اوهوم مگه میشه یادم بره

_ _ و تورفتی

اخرم نفهمیدم چی شده که رفتی؟

_ خوب میدونی

اون روز ارشام قرار بود بیاد دنبالم

ومن یادم رفته بود

براهمین رفتم

_ _ ارشام؟؟

_ اوهوم خیلی اعصابانی شده بود

نمیدونم یه چیزایی میگفت

رنگ از رخس پرید

_ _ چی میگفت؟

_ نرو

از پیشم نرو

چرامیری

کلی ام گریه کرد

به وضوح ترس و تو چشماش دیدم

_چی شده؟

_هی..هی...هیچی

اگه ذره ای شک داشتم

به یقین تبدیل شده بودکه چیزه مهمی بینشونه

_تا نگی ولت نمیکنم

_فرانک گفتم هیچی

_پوووف

بلندشد و رفت

منم دلم گرفت

چرا میگه دوسم داره

ولی حتی حاضر نیست

بهم بگه چیشده

اشکال نداره ازارشام میپرسم

پارت صدوهشت نه

اما ارشامم نمیگه

اخه چرا نمیگن

منم بلندشدم

واقعا شورشو داشتن درمیاوردن

این چه وضعشه

با سرعت و باحرص

رفتم کنارش
_رهام
چرا نمیگید
چرا پنهان میکنید
چرا رهام
منم دلم میخواد بدونم
حق من نیست؟
مگه نمیگی عشقتم
مگه نمیگی دوسم داری
این راز چیه
این چیه که حاضر نیستی بهم بگی
هااان؟
منتظر شدم که بگه
اما باداغ شدم لبام
همه چیزو فراموش کردم
حتی خودمو
چشمام اگه بگم از حدقه داشت خارج میشد
دروغ نگفتم
به سری که روبه رو قرار گرفته بود نگاه کردم
چشماشو بسته بود

اما چنگ زدن دستاشو که دستامو باشدت گرفته بود متوجه میشدم
مسخ شده بودم
بی حرکت

پارت صدوهفتاد
انگار تو این دنیا نبودم
بعد چند ثانیه اروم شد
دستامو ول کرد
صورتشو کشید عقب
و تازه دون موقع بود که
قدرت تجزیه و تحلیل پیدا کردم
به چه جراتی همچین کاریو کرد
با حس انزجار خاصی تو چشمات نگاه کردم
بی هوا و ناخودآگاه دستمو بلند کردم
و کوبوندم تو صورتش
هیچ حرکتی نکرد
حتی سرشو برنگردوند
منم تحمل اون محیط برام سخت بود
بدون هیچ فکری
رفتم
فقط میخواستم برم

کجاش مهم نبود
فقط برم ازاونجا
دستمورو لبام محکم میکشیدم
اشکام شروع کردن به ریختن
یعنی انقدر حقیرم
انقدر بدبختم
که به خودش همچین اجازه ایو بده
هوا اینجامسمومه
دلَم نمیخواد اینجا باشم

پارت صدوهفتادویک
پسره نفهم
این چه کاری بود
بازم لبامو پاک کردم
راه زیادبود
اما بزور رفتم
پاهام درد گرفته بود
سرخیابون رسیدم
چنددقیقه منتظر ایستادم
__سلام خانوم خوشگله

نگاهی بهش کردم
ملت چقدر محتاج شدن
منی که گریه کرده بودم
با این بینی قرمز
ارایش بهم ریخته
رومو کردم اونور
_ _ اخی نازی کوچولو
گریه کردی؟؟؟
بیا خودم اشکاتو پاک میکنم
گریه نکنیا
واقعا توان راه رفتن نداشتم
اما بزور چند قدمی برداشتم
باز ایستادم
اه یدونه ماشینم رد نمیشد
باز اومد عقب

پارت صدو هفتاد و دو

_ _ بابا ناز نکن

اینجا که کسی نیست

ای خدا

چه غلطی کردم

چرايه ادمی پیدا نمیشه
دیدم زیاد وزوز میکنه
منم اعصابانی بودم
باخشم برگشتم طرفش
_ببین مرتیکه
میگم گمشو
اعصاب ندارم
یه بلایی سرخودمو خودت میارم
مرتیکه احمق
برگشتم به طرف جاده
انگار تنهایی من و این حرفام بهش جرات داد
درو باز کرد و او مد پایین
اهمیت ندادمو راهمو ادامه دادم
دستی رویه شونه ام قرارگرفت
برگشتم سمتش
_ _ببین جوجه
اگه تا الان
برایه سرگرمی میخواستم سوارت کنم
الان برایه کم شدن روتم که شده
سوارت میکنم

فقط نجات پیدا کنم
قول میدم
رها مو ببخشم
خواهش میکنم کمکم کن
انقدر با سرعت دیویدم
که سنگو ندیدم
و باسرافتادم زمین
درد زیاری و توناحیه دستم و سرم احساس کردم
اما الان عفتم برام مهمتر بود
برگشتم به عقب دیدم داره بهم میرسه
اوادم فرارکنم
اما جونی نداشتم
فقط برایه اخرین بار
متوصل شدم به خدا
یا خدا کمکم کن
به بالا سر نگاه کردم
که دیدم پسره بالا سرمه
صدایه کشیده شدن لاستیکا
به زمین توجه منوبخودش جلب کرد
نگاه کردم

رهام بود که از ماشين پياده شد

به طرف پسره اومد

اونم ترسيده بود

— يا خدا اين نره غول از كجا پيادش شد

دستموبلند كردم

وبه اهستگي گفتم

— رهام

رهام اومد جلو وقتي منو توان حال ديد

خون جلو چشماشو گرفت

— نامرد

چه بالاسرش اوردي

مشت اولو كه زد پسره افتاد زمين

اما كم نياورد

— بتوچه

زنمه

--هه

اين دختر نامزد منه عوضي

پارت صدو هفتاد و چهار

اولين مشت ورهام زد

چند قدم رفت عقب

تازه پسره فهمید طرف مقابلش کیه

یورش برد سمت رهام

باهم گلاویز شدن

گرمیه خونو حس کردم

سرم شکسته بود

بی حال شدم

واقعا نمیتونستم دیگه به مجادله اونها نگاه کنم

سرم رویه زمین سرد گذاشتم

و خودبه خود چشمام بسته شد

.....

صدایه موزیک ملایمی به گوشم خورد

دلَم میخواست

بازم بخوابم

_ _ فرانک جان

_ _ فرانکم

عزیزم بلندشو

صدا آشنا بود

مغزم قدرت تحلیل نداشت

انگار ذهنم پاک پاک بود

چشمامو بازکردم

به مرد روبه رو نگاه کردم

_ _ وای فرانک

خداروشکر بهوش اومدی

تازه حوادث مثل پرده سینما

از جلوی چشمم گذشت

وفهمیدم چه بلایی سرم اومده

_ رهام

_ _ جانه دلم عزیزم

دستمو گرفت

و ب*و*سید

_ _ خداروشکر سالمی

-- خوب اقایه ستاری دیگه امری ندارید

_ _ نه ممنونم اقایه شمس

واقعا زحمت کشیدین

پارت صدو هفتادوپنج

-- نفرمایین

وظیفه بود اقا

بالجازه

_ _ ممنونم بازم

بفرمایین راهنماییتون میکنم

--نه خودم راه و بلدم زحمت نکشید

فقط داروهاشو به موقع بدین

و زخمشو پانسمان کنید

چند ساعت حرکت نکنه

خدانگهدار

--حتما خدانگهدار

من تا اون موقع چیزی نمیگفتم و به مکالمه شون گوش میدادم

_رهام

--جان

_اینجا کجاست

من اینجا چیکار میکنم؟

--اینجا خونه ماست

توهم زخمی شده بودی

دیگه چیزی نگفتم

واقعا حال نداشتم

فقط دلم میخواست بخوابم

چشمامو بستم

بعد چند دقیقه صدایه بازو بسته شدن دراومد

--رهام مادر

--جانم

--حالش بهتره؟

_ _اره خداروشکر بهوش اومد

--خوب خداروشکر

دکترگفت مایعات باید بخوره

برم براش سوپ درست کنم

_ _ممنونم مامانی

بازم توجه ای نکردم

راستی رهام گفت

پدرمادرش خارجن

پس این کی بود گفت مامان بهش

پارت صدو هفتادوشش

باید اینو ازش بیرسم

فعلا حتی توان حرف زدنو ندارم

بعد از چنددقیقه

به خواب عمیقی فرورفتم

بازم خواب همیشگیو دیدم

تو جایی بودیم

ارشام یکيو تو بغلش گرفته بود

و گریه میکرد

رفتم نزدیک

_ _فرانک

فرانک

اون اون ادم کشتش

عزیزه منو کشتش

برودنبالش

به طرفی که نشون داد برگشتم

یکی بود داشت میدوید

دنبالش دویدم

اما بازم نتوستم بهش برسم

_ _فرانک جان

بلندشو

داری خواب میبینی

باشدت یکی داشت تکونم میداد

مهره هایه کمرم جابه جاشد

اما ول کن نبود طرف

چشمامو بازکردم

تا بیخیال بشه

اما دیدم نخیررر

هنوز داره تکونم میده

_ _خانوم بیدار شدم

--اوا مادر بیدارشدی

بلندشو خوب دیگه

5ساعته عین خرس خوابیدی

چشمام چهارتا شد

این کیه دیگه؟

_شما؟؟؟

_ _ من مادر بزرگ رهامم

_ اهان بله خوبید مادر جان

_ _ خوشم نمیاد به من بگی مادر

من فقط مادریکیم اونم رهام جان

نبینم بهم بگی مادر

بهم بگو فیروزه جون

واای این دیگه کیه؟

باحالت تعجبی گفتم

_بله فیروزه جون ببخشید

دربازشد و رهام بایه سینی اومد داخل

لبخندی زد

_ _ چیه فیروزه جون باز گردوخاک کردی

پارت صدوهفتادوهفت

--هیچی عزیزه دل مادر

داشتم دوکلام باهم حرف میزدیم

مگه نه مادر؟

باحالت تعجیبی ای گفتم

_بله شما درس میگیرد

لبخند نمکی بهم زدو یا علی گفت وبلندشد

به طرف من برگشت

--برات سوپ درست کردم

مقویه بخورتا خوب بشی

لبخندی زدم بهش وتشکرکردم

فیروزه جون خانوم تقریبا

55تا60سال بود

موهایه یک دسته مشکی که از روسری سفیدش زده بود بیرون

چشمایه ابی خوشملی داشت

لب وبینی خوبی هم داشت

اینارو تو پنج ثانیه تحلیل وتجزیه کردم

رهام اومد جلو

_ خوب خانوم خانوما باید بزاره من سوپشو بهش بدم

_ خودم میخورم

_ نه خیر من میخوام بهش بدم

_ گفتم خودم میخورم رهام

__ اذیت نکن فرانک

اه

قاشق قاشق سوپو بهم داد

وتاتموم شدنشم ولم نکرد

همشو تا آخر دادبهم

تا بلندشد بره گفتم

__ رهام

گوشیم کجاست؟

__ بزار برم الان بیارم

اتفاقا گوشیت خودشو کشت

تماس از خارج کشور بود فک کنم

شیرین بوده

پارت صدوهفتادوهشت

بزار برم بیارم

رفت وتا گوشیم و بیاره به اطرافم نگاهی کردم

اتاقی که ترکیب قهوه ای سوخته و مشکی روبه همراه داشت

تخت مشکی

با کمد قهوه ای مشکی که کنار تخت بود

فرشم که یه دونه کوچولو قهوه ای سوخته پهن بود

و یه کتابخونه خوشمیل سفید که تضادش باکل اتاق جالب بود

در گوشه اتاق بود

درکل اتاق قشنگی داشت

گوشیمو آورد

نگاه کردم 4 تا تماس از دست رفته داشتم

_ مرسی

_ _ راستی

من برم بیرون کاردارم

به مامانی سپردم

هواتو داشته باشه

بینخشید!!!!

_ نه خواهش میکنم خوش بگذره

تا رهام رفت بیرون گوشیم باز زنگ خورد

جواب دادم

_ الو شیرین؟

_ _ الو

سلام فرانک

_ ارشامممممم

کجایی بیمعرفت

چرا یه خبری

یه زنگی چیزی نمیگیری

__ بیخشید مشغله و کار نداشت

تازه الان وقت کردم

پارت صدو هفتادونه

__ قهرکنم خوبه؟؟؟؟؟

__ نه

بازم به من

که حداقل

یه زنگی زدم توکه هیچی

اگه تا دوماه دیگه زنگ نمیزدم خبری نمیگرفتی

__ اتفاقا سراغتو از شیرین گرفتم

__ خیلی خوب

بینخیال چه خبر؟

کجایی؟

این سوالو کرد ترسیدم کمی

که بگم خونه رهامم

پس بزور سعی کردم دروغ بگم

__ میخواستی کجا باشم خونمون دیگه

__ اهان

__ شما چخبخبر

خوش میگذره

_ _ نه بابا

بدون تو

واقعا و رک دارم میگم اصلا خوش نمیگذره

_ پس شما کی میاید؟

_ _ وای فرانک یادم رفت بگم

_ ما مرحله اولو قبول شدیم و به مرحله دوم راه پیدا کردیم

خیلی خوشحالی

_ تبریک میگم

واقعا خوشحال شدم

_ _ مرسی عزیزم

دلم برات تنگ شده

_ منم همینطور

_ _ تنهایی خونه

_ اره دیگه

تا اینو گفتم

فیروزه جون درو بازکرد

-- حالت خوبه مادر

چشمامو بستم

ابروریزی شد

_ _ کی بود؟

پارت صدو هشتاد

_ ممنونم فیروزه جون

_ _ خوب خداروشکر

من مزاحم نمیشم داری باتلفن حرف میزنی

_ _ مراحمید

سری تکون دادو رفت

_ _ بیخشید ارشام

این همسایه پایینیمون بود

او مده بود حالمو پپرسه

_ _ اهان

_ _ راستی ارشام

_ _ _ جانم

_ _ کی میاید ایران

تقریبا یک ماهه دیگه

چون ما اصلا فکرشم نمیکردیم

که با مرحله دوم راه پیدا کنیم

حالا هم باید خیلی تدارک ببینیم

چون خیلی این موضوع مهمه

امیدوارم موفق باشیم

_ _ من مطمئنم که شما میتونید موفق بشید

ترس به دلت راه نده
_ _ کاشکی توهم اینجا بودی
اه عمیقی کشیدم
_ _ خواست خدا بوده دیگه
_ _ راستییی؟
جوری گفت پرده گوشم پاره شد
_ _ چپشده چرا داد میزنی
_ _ بارهام چقدر درارتباطی؟؟؟
_ _ یعنی چی؟
_ _ چندبارهمو دیدید؟
_ _ این زندگيه شخصيه منه فك كنم

پارت صدوهشتادویک
_ _ فرانك لطفا این یبارو بامن لج نکن
وبه حرفم گوش بده
به اندازه کافی حالم بداست
_ _ براچی؟
_ _ ازدوریه تو
دوری دوری ازظنم
واقعا هیچا ایران نمیشه

_ الهی

تترس زودبر میگرددید

_ _ خداکنه

من برم دیگه

خیلی خوشحال شدم صداتو شنیدم

بازم بهت زنگ میزنم

فعلا

_ منم خوشحال شدم

سلام به شیرین و بابک برسون

خدانگهدار

گوشیو قطع کردم

وبه فکر عمیقی فرورفتم

بابک

شیرین

ارشام

رهام

وحتی خوده من

چه تغییراتی کردیم

زندگیه خودم چه مدلی شده

و غیره.....

انقدر به فکر فرورفته بودم

که حتی صدایه درو نشنیدم

_ _ فرانک خانوم

عزیزم

خانومم

_جان

_ _ کاری که میخواستم انجام بدم انجام دادم

_ _ چیو؟؟؟

دسته کلیدی مقابلم قرارداد

_ _ تو تقریباً یه هفته داخل خونه ما هستی

بعد من خونه طبقه پایینمونو اجاره کردم

باید اونجا بشینی

_اما...

_ _ اما نداره

اگه چیزی بگی

کاره رویه بام تهرانو اجرا میکنم

باختم بهش نگاه کردم

حیف که قول دادم

_ _ خوددانی

پارت صدو هشتادو دو

—ببین رهام

اولا کارت توان زمان درست نبود که هی تکرار میکنی

تازه بهش افتخارم میکنی

دوما نباید بدون اجازه کاری کنی

شاید من راضی نبودم.

—اولا که من اون موقع اختیارم دست خودم نبود

دوما من به نفع تو کار میکنم حتی اگر خودت نخواستی

فهمیدی

حالا هم بخواب

—ارشام زنگ زده بود

سریع برگشت

قصدمنم این بود

عکس العملشو ببینم

که دیدم

—چی گفت

—هیچی

تایک ماهه دیگه نمیان

معلوم بود خوشحال شده

اخ جونی زیرلب گفت با اجازه ای خواست و از دررفت بیرون

و بازم منو دردنیایی از ابهام

ترس

دلهره

تنها گذاشت

دلهره ازاینده

و اتفاقاتی که ممکنه پیش بیاد

پارت صدو هشتاد و سه

من که اخر سر مشکل تورو با ارشام نفهمیدم

روزها پس ازدیگری منم به اصرار رهام و فیروزه جون که این مدت خیلی

باهاشم صمیمی شده بودم

خونه پایین وسایلامو انتقال دادم

البته قبلش از مامان وبابا اجازه گرفتم

به هر حال زندگیه من فقط براخوادم نبود

و اونا به عنوان بزرگتر حقی داشتن

البته مامانم بخاطر علاقه ای که به رهام داشت خیلی سریع قبول کرد

وزمینه رو برایه اومدن من فراهم کرد

صمیمیتم بارهام بیشتر شده بود

و شیفتگیم نسبت بهش روزبه روز بیشتر و بهتر میشد

تاجایی که حس میکردم

حسم نسبت به بابک یک احساس بیچگانه بوده

خیلی زود فراموشش کردم

و ارزو خوشبختی برایشون کردم
تقریبا دویز روز رهام کله منو برا ارایشو لباس خریدن
برایه مراسم بهزاد
خورد

من نمیدونم
من دخترم باید ذوق داشته باشم
اما چرا ذوق اون بیشتره
همچین سختگیرانه لباس ها و آرایشگاه و انتخاب کرده بود
حس می کردم عروسیه خودمونه
مدامم میگفت

ایشالله عروسیه خودمون
و ارزو هاشو برایه من تعریف میکرد
و منو بخنده می انداخت
بالاخره روز موعود فرارسید
لباس من ترکیبی از صورتی و سفید بود
خیلی ملایم و قشنگ
لباسی که جلوش کوتاه و پشتش کاملا بلند بود

پارت صد و هشتاد و چهار
باگلابی صورتی و سفید که بصورت شکوفه های ریز رویه بالاتنه لبلس دوخته
شده بود

استین لباسم بلند بودو حریر
که پائینش جمع میشد
خیلی بهم میومد
البته سلیقه رهام بود
میگفت باید پوشیده اما شیک لباس بپوشی
ساپورتیم خریدیم باکفشایه مشکی
اول که به فیروزه جون گفتم خوشش نیومد
اما وقتی توتتم دید واقعا تحسینم کرد
ارایشم خیلی ملایمو دخترونه کرد
موهامم بیگودی پیچید
و فقط فرهایه درشت کرد
که بسیار شیکو اصیل شده بود البته با یه گپ سره صورتی یک طرفشو
برد بالا
ساده اما زیبا
چیزی که ارایشگر بعداز دیدن ارایشو لباسم گفت
بعد از ده دقیقه رهام اومد
ارایشگر: خانوم همسرتون اومدن
از لفظ همسر خیلی خوش اومدو حسابی ذوق کردم
تشکر ویژه ای کردم واومدم بیرون
سرمو پائین گرفتم که عکس العمل رهامو ببینم

از پله ها بانازه زیادی که از من بعید بود

پایین او مدم

رهام جلو در منتظر بود

سرشو بالا که گرفت وقتی منو دید

چند لحظه چیزی نگفت

اما بعد از چند ثانیه

تو بغلش گم شدم

__ فرشته کوچولو من چقدر زیبا شدی

__ مرسی عزیزم تو هم خیلی زیبا شدی آقای

__ بزار خوب نگاهت کنم

سرمو بادستاش گرفت

و جز جز صورتمو کاوید

__ فتبارک الله احسن والخالقین

به راستی که خدا چه چیزی افریده

خانوم کوچولو عه من

پارت صدوهشتاد و پنج

__ آقای بزار بقیه اشو بعدا درست نیست جلو در ایشگاه

بعدشم آگه کسی بیاد گیریده چی میخوایم بگیریم

__ نترس خوشگلم

کسی غلط میکنه چیزی بگه

_به هر حال بریم بهتره
_ _ چشم عسلکم
دستشو گرفتم
و باکمکش سوار ماشین شدم
خیلی ذوق داشتم
و خوشحال بودم که از چشم رهام زیبا جلوه او دمدم
رهام حرکت کرد
اما طرف تالار بهزاد اینا نمیرفت
بلکه بازهم همون جایه معروف یعنی بام تهران رفت
من تعجب میکنم
بام تهران شلوغه اما هر دفعه ما اوندیم خلوت بود
البته الان زمستونم هست
پس تو ماشین موندیم
_ _ راستش اوردمت اینجا
تا ازت چیزیو درخواست کنم
میدونم این چیزا رسم و رسومات خاص خودشو داره
منم به مادر پدرم گفتم از امریکا بیان
و اونها قول دادن در اسرع وقت خودشو برسونن اما دلم میخواد خودم از جوابت
مطمئنشم
و بعد بقیه چیزا

در داشبورده و باز کرد
جعبه ای از توش در آورد
از ماشین پیاده شد
و در طرف منو باز کرد
_ _ فرانک یه روز مثل همین روزا ازت درخواست کردم باهم باشیم
و تو از من خواستی که فکر کنی رو این موضوع
الان میخوام بصورت جدی
ورسمی ازت خواستگاری کنم
تا از طرف تو مطمئن شم

پارت صد و هشتاد و شش
و بعد با خانواده خدمتون برسیم
ایا بنده رو شایسته میدونید که
ادامه زندگیمونو باهم باشیم.
واقعا شوکه شده بودم
از رهام بعید بود
البته با اتفاقات اخیر هیچ چیزی ازش بعید نبود.
اما من خیلی شوکه شده بودم
به حدی که زبونم بند اومده بود
در جعبه رو باز کرد
و حلقه نشونی که روش تک نگین بزرگی داشت

وبه زیبایی میدرخشید
نمایان شد
قبلا بامان حرف زده بودم
واونو از تصمیمم باخبر ساخته بودم
و کانل از جریان خبرداشت
ومیدونستم رهام همون نیمه ای از من
که باعث تکاملم میشه
پس بدون هیچ فکری
حلقه رو برداشتم
و داخل انگشتم کردم
رهام سرشو بالا گرفت
و بادیدن این تصویر که انگشتر دسته من چشمش درخشید
در یک حرکت غافل گیرانه
لبه اش رو لپم گذاشت
و ب* و* سه ریزی زد
_ _ دیگه الان فقطو فقط ماله منی
الان تونفس رهامی
از ماشین کشیدم بیرون
بغلم کرد و چرخوندم
_ وای رهامم ولم کن

یوقت میافتیم

-- خداجوون

دیدید دیدی بالاخره جواب مثبت رو داد

دیدید

عشقم ماله من شد

مال خوده خودم شد

از حرک ایستاد محکم فشارم داد

ورویه زمین قرارم داد

از ذوقش هول کرده بود

منم باخنده نظاره گر این کاراش بودم

باز رفت واز داشبور گوشیشو دراورد

-- باید این لحظه رو ثبت کنیم

-- واه نهههه

دیرمون شد

-- این مهم تره

انگشتی که حلقه دستته و بالا بگیر.

همینکارکردم

اونم انگشتمو گرفت تودستش

و چندتا عکس سلفیه خوشگ رفت

ناگفته نماند چقدر شیطونی کردینش

بعد کلی عکس گرفتن و قربون صدقه رفتن آماده شدیم تا بریم مراسم بهزاد

البته مراسمشون توتالار بود ودختر مسراجدا بودن

که رهام چقدر غرغر کرد

که جربايد جداشيمو اينا

پارت صدو هشتادوهفت

_بابا تقصير من نيست که به من چه

_پپوف

باشه فقط مراقب خودت باش

زيادم نر*ق*ص پات دردبگيره

بهش عاقل اندر سهفي نگاه کردم

_چيه نگاه ميکنی

خوب راست ميگم خانوم کوچولو

مراقب باش

_باشه حالا اجازه هست من برم؟

_بله خانوم اجازه من دست شماست

بسمت تالار حرکت کردم

اين رهامم انقدر دير کرد

که حتی عروس ودامادم اومدن

الان من ديگه خجالت ميکشم برم داخل

باهر ضرب وزوري بودرفتم داخل

دیدم صدایه کل کشیدن میاد
اول لباسامو عوض کرد و خودمو مرتب کردم
رژیمو تمدید کردم

و رفتم داخل

دیدم همه مشغول ر*ق*ص بودن

فاطمه خیلی خوشگل شده بود

توان لباس عروس واقعا میدرخشید

معلوم بود ر*ق*صه زیادی بلد نیست

البته انتظاری ازش نمیرفت

فقط میچرخید کمی دستاشو تگون میداد

اول رفتم طرفش سلام علیکی کنم

یه ر*ق*صه کوتاهیم کنم

چون واقعا دلم میخواست

_سلام فاطمه جان

برگشت به طرفم

_ وای خدافرانک جون

اومدی؟

بهزاد کلی منتظرتون موند

اخیرسرفکر کرد نمیاید

_ نه عزیزم این چه حرفیه

و راستی مبارکتون باشه

انشالله به پایه هم پیرشید

_ممنونم عزیزدلم

بیا کمی بر*ق*صم

من که هیچی بلدنیستم

با جونو دل قبول کردم.

_باشه گلم البته خودمم زیادبلد نیستم

شروع کردم باریتم بدنمو تکون دادم

پارصدوهشت هشت

نمیخواستم زیاد جلب توجه کنم

پس سعی کردم حرکاتم و پیش حد نکنم

و اروم بر*ق*صم

اما انگارهمون ارور*ق*صیدانمم

باعث ذوق فاطمه و اطرافیتانش شد

چون اونها عقب کشیدن و فاطمه همچنان بالبخند نگاهم میکرد و دست میزد

خوب میتونم بگم که من از همون عاشق ر*ق*ص بودم

اهنگ و ر*ق*ص دوجز جدایی ناپذیرازمن بودن

انقدر ر*ق*صیدم تاپام درد گرفت

وگوشه ای نشستم

همرو زیر نظر گرفتم

تالارش چندان بزرگ نبود

اما شیک بود

همه دکوراسیون ترکیب سفید و ابنباتی بود

بیشتر فامیلاشونم نشسته بودن و تعداد کمی جوون وسط داشتن میر*ق*صیدن

دراین مورد فکر کردم که خوب شد لباسم باحجابیه کامله

چون بااینکه مراسم جدا بود

اما بیشترشون لباساشون ل*خ*تی نبود

فقط دوسه نفر خیلی طرز لباساشون فجیع بود

بهداین طرفااون طرف نگاه میکردم

چون چیزی نداشتم باهاش سرگرمشم

به فاطمه توجه ام جلب شد

که داشت بادستش نشون میداد که برم پیشش

منم رفتم که دیدم منو به مادرش معرفی کرد

پارصدوهشتادونه

_ _ مامان ایشون خانوم راد هستن

دوست خانوادگیه دوران بچگیه بهزاد

وایشون مادرم هستن

_ خیلی خوشبختم

--منم همینطور

بعد از تعرفات مامانش رفت تا کمک کنه

و من کنارش نشستم
کمی باهم صحبت کردیم
و تواین فاصله من متوجه شدم
دختره خیلی مهربونیه
طی این چند دقیقه جوری بامن حرف میزد که انگار منو سالهاست میشانسه
جالب بود برام
مثل مرا سمایه دیگه نبود که هی بخوان باعروس عکس بگیرن یادور شو شلوغ
کنن
بهزادم تا زمان غذا خوردن نیومد
وقتی اومد به بریک گفتن اکتفا کردم
خسته شده بودم
تصمیم گرفتم به رهام زنگ بزنم
بریم
بعداز تماس بابهبزادو فاطمه خداحافظی کردم
و اصرارشون مبنی بر موندنمونو جایزندونستم وقبول نکردم
نمیدونم چرا انقدر خسته بودم
براهمین حوصله نداشتم بمونم
تا زمان خونه رسیدن حرفی بینمون ردوبدل نشد که رهام گفت
مامانم اینادسه روزدیگه پرواز دارن به اینجا
از تعجب نزدیک بود شاخ دربیارم

— چرا زودتر بهم نگفتی

— ببخشید یادم رفته بود

پارت صدونود

— وای رهام نمیدونم ازدست تو چیکار کنم

پوووففف

— فرانک صدایه زنگ گوشی میاد فک کنم گوشیه توعه

— صبر کن

کیفمو از عقب برداشتم

دیدم اره تماس از خارج کشوره

یه لحظه تنم لرزید که شاید

ارشام باشه

پس جوابشو ندادم

گوشیو قطع کردم

— کی بود؟

— هیچی یکی ازدوستانم

— پس چرا جوابشو ندادی

— حوصله شو ندارم

باشه برابعد

— باشه هر جور مایلی

علی رغم میل باطنیم

دروغ بهش گفتم
بعد از رسیدن
خدا حافظی سریعی کردم
کا رهام تا بغلم نکرد
اروم نگرفت
به خونه رسیدم از خستگی بیهوش شدم
وقت نکردم حتی ارایشمو پاک کنم
واقعا علت اینهمه خستگیو نمیدونستم

_ _ مادر جان
_ _ جانم فیروزه جون
_ _ گوشیت زنگ میخوره
خودشو کشت.

پارت صدونود یک
_ _ اخ اخ
دیشبم زنگ زد حواسم نبود
زنگ بز نم
گوشیو جواب دادم
_ _ الو بله؟

+سلام فرانککک

_واای

سلام شیرین

بیمعرفت کجایی دلم برات قده یه نخود شده

+اتفاقا براهمین دیشب بهت زنگ زدم

که جواب ندادی

_اره ببخشیدبیرون بودم

+خواهش می کنم میخواستم

بهت بگم

ما امشب برمیگردیم

اتقدر تعجب کردم که همراه بافریا گفتم

_چیسییی؟

+فک نکنم چیزه عجیبی گفته باشم

امشب میایم

_نه خدب

ارشام بهم گفته بود

یک ماه طول میکشه

الان تقریبا 2هفته گذشته

+اوهوم

منم زیاد در جریان نیستم

اقا ارشام دستورفرمودن

راستی میای فرودگاه؟

_حتما میام

پارت صدونودودو

+اخ جووون

پس منتظرتم

دیرنکنیا

_نه فقط کی میاید

فک کنم تقریبا ساعت 9 برسیم فرودگاه

الان فرودگاهیم پرواز تاخیرداشت

_اوکی حله بسلامت برسین

سعی کردم تاشب فک کنم

وبهونه ای برا رهام بیارم

نمیخواستم بفهمه

ارشام اینا اومدن

البته ممکنه بابک بهش گفته باشه

نه بعیده

اگه میگفت

ارشام به من خبرمیداد

ساعتونگاه کردم

ساعت 5 بود فیروزه جون او ملده بود پیشم

بنده خدا تنها هه وکسیو نداره

منم بهش گفتم میرم حموم

سریع میام اونم گفتم

مزاحمم نمیشه ورفتم

رفتم حموم دوش گرفتم

او ملدم

لباسامو پوشیدم

سه تونیک بلند مشکی

باشلوار و شالو کیف و کفش مشکی

کلا ست مشکی زدم

بهم بیشتر میومدم

تا آماده بشم

ساعت 6.45 شد

یک ساعت تورا ه بودم

یکمم زودتر برسدم بدنیه

تازه گلم باید برا استقبال بگیرم

رفتم گلو سفارش دادم

البته به سختی

تا کسی گیر نمیومدم

بعد بسمت فرودگاه حرکت کردم

رسیدم

دیدم هواپیما به زمین نشست

تازه استرس دیدن بابکو گرفتم

اما باز به خودم امیدواری دادم که هیچ حسی بهش ندارم

منتظر موندم بعد 20 دقیقه دیدم که او مدن پایین

وارشام پشت سرشون

ارشام ریش گذاشته بود و زیباتر شده بود

شیرینم پوستش تیره تر شده بود

ولی سعی کردم با بابک نگاه نکنم

پارت صدونودوسه

میترسیدم بازم قلبم براش بتپه

اما یاده ضرب المثلی افتادم که همیشه مادر بزرگم استفاده میکرد

از دل برود هرانکه از دیده برفت

خداکنه راست باشه

و واقعا از قلبم مهرش بیرون رفته باشه

تو همین فکر ابودم که دیدم صدایه جیغی مانندی بغل گوشم گفت

فرانکککککککککک

برگشتم

وشیرینو دیدم

تازه متوجه شدم تو این تقریباً دو ماهه

چقدر دلتنگش شدم

چقدر وجودش برام با ارزش بوده

باتموم وجودم بغلش کردم

هیچ کدوممون حاضر نبودیم از هم جد بشیم

_ _ اوووو خیلی خوب

شیرین خانوم میشه از فرانک جداشین ماهم ببینیمش

+ نه که نمیشه ارشام خان

دلَم براش خیلی تنگ شده

× ارشام راست میگه شیرین جان

بقیه رفع دلتنگی ها باشه برابعد اینجا زشته

شیرین علی رغم میل باطنیش از من جدا شد

و کنار بابک ایستاد

_ _ چطوری فرانک؟

خوبی؟

چقدر خوشحالم از دیدنت

به قیافه مردونه و باریش ارشام

که ابهتی تازه بهش بخشیده بود نگاه کردم

لبخند دندون نمایی زدم

واقعا از دیدنش ذوق کرده بودم

_ _ منم خوشحال شدم

پارت صدونودو چهار
نمیدونید چقدر دلم براتون تنگ شده بود
×البته آگه مارم ببینید بدنیت
به طرف بابک نگاه کردم
اما یک چیز خیالمو راحت کرد
دیدنش دیگه هیچ حسی جز حس دوستانه بهم نداد
نگاهی دوباره بهش کردم
_ببخشید بابک
انقدر این ازدیدن شیرین پر حرف
وارشام وشما خوشحال شدم که
هول شدم
وشمارو یادم رفت
خوبید شما
مارو نمیبینید خوشید؟
+وای فرانک اینجوری نگو شاید باورت نشه
اما جدن جایه خالیت حس میشد
بابک شاهد بود
که بعضی وقتا حتی اشکم درمیومد
_الهی

دوست دلرحمم

تو چقدر خوبی اخه خانومی

+خوبی از خودته

_ _فرانک اون گلو برایه تزیین گرفتی؟

به گلی تودستم بود نگاه کردم

تازه یادم افتاد که گل و یادم رفته بهشون بدم

البته دسته گل نبود

بلکه سبد گل بود که توش گل رز قرمز و سفید

گذاشته شده بود

پارت صدونودوپنج

_اخ ببخشید میگم انقدر هول شدم که یادم رفت

میبینی که هی پشت سرهمم دارم سوتی میدم

اینم تقدیم به شما

گلو به شیرین دادم

و هر سه شون تشکر کردن

_البته فک نکنید که گلو همینطوری گرفتم

گفتم حالا که قراره سوغاتی بدین

حداقل یه گلی چیزی بخرم

بابک با تعجب گفت

xسوغاتی؟

چه سوغاتی

به ارشام و شیرین نگاه کرد

ارشام همون لحن متعجبو به خودش گرفت

_ _ نمیدونم والله

شیرین

توبه فرنک گفتی سوغاتی میخوایم براش بخریم؟

+ نه والله

میتونم بگم بادم خوابید

چقدر ذوق داشتم که سوغاتی برام میان

لب پایینو بسمت پایین انداختم

و باحالت سستی کنارشون حرکت کردم

درسته که خودشون برام عزیز بودن

و خیلی خوشحال بودم که اومدن

اما سوغاتی هم برام مهم بود

همینجوری داشتم کنارشون حرکت میکردم

که صدایه شلیک خنده شون به هوا رفت

شیرین که کنارم بود لپمو کشید

+ خانوم کوچولو

ترس مگه میشه

برافرانک خانوم چیزی نگرفت

مخصوصا ارشام که خودشو کشت

هرجا میرفتیم

اینو برافرانک بخرم اونو برافرانک بخرم

ناخودآگاه به ارشام نگاه کردم

ولبخندی با نشانه قدردانی زدم

× کم کم دارم فک میکنم فرانک فقط براسوغاتی گرفتن استقبال ما اومده

پارت صدونودوشش

پشت چشمی نازک کردم وگفتم

_ پ ن پ فکر کردی بخاطر دیدن گل رویه جنابعالی اومدم

چه خیالات خامی

ایندفعه شیرین و ارشام زدن زیر خنده

البته خودباکم خنده اش گرفته بود

اما به یه لبخند کوتاه افاقه کردو گفت

× نخیر میبینم هنوزاون زبونت پابرجاست

درهمین حین

ارشام تاکسی گرفت

همگی سوارشدیم

_ خوب کجا بریم؟

میخواید بیاید خونه من

+ نه فرانک جون مرسی

پدرتھیه تدارک دیده

همه روهم دعوت کرده اونجا

_به چه مناسبت؟

+خوب دخترش اومده

_نه اینکه همه رو دعوت کرده

+بخلطر موفقیتمون

خودش گفت باید جشن بزرگی بیگیریم

_اهان

تا رسیدن به خونه فقط شیرین ازکاراشون تعریف کرد

تازه

گفت بقیه اشم بعدا تعریف میکنه

خدااروشکر که بازم به خونه رسیدیم

والا میخواست مخ بخوره

یکی دوساعت ازمراسم گذشته بود الحق که بابایه شیرین گل کاشته بود

مهمونی مجلل و باحالی بود

کاش میدونستم حداقل سرووضعم درست میکردم

حالا خوبه شیرین لباساش سایزم میشه

همونجور که داشتم به وراجی هایه

پسرعمو شیرین گوش میدادم دیدم برام اس اس اومد

که قبلم اجازه نمیداد تا الانشم عذاب وجدان دارم که بدون اینکه بهش بگم
اومدم اینجا
اما از عکس العملشون میترسیدم
دلّم نمیخواست روزو بهشون تلخ کنم
فردا شیرینو بابک و دعوت میکنم تا یه جشن 4 نفره داشته باشیم
اما الان نباید ارشام چیزی بفهمه
بدنبال ار شام رفتم تاجایی که به اتاق شیرین رسیدیم درو اروم بازکرد و سراغ
چمدونش رفت
درشو بازکرد و چهار یا پنج تا پاکت درآورد
رویه تخت شیرین گذاشت
با تعجب بهش نگاه کردم
پاکت اول که صورتی بود با گلایه ریز سفید
خیلی ناز بود خوشم اومد از پاکتش
لباسو باز کرد
واااااااااا ناز بود
لباس گلبهی که روش بافت بود
وزیرش حریر بود
بافتشم جوری بود که به حالت توری مانند بود استیناشم بلند و حریر بود
عاشقش شده بودم
بالبخند جلویه صورتم گرفت

-- چگونه؟

-- واییی خدا ارشام دستت درد نکنه خیلی نازه

-- قابل تورونداره عزیزم

با قدردانی نگاهش کردم

عین برادر برام بود

-- خوب خوب حالا نوبت پاکت بعدیه

پارت صدونودوهشت

خیلی ذوق داشتم تا پاکت بعدیم ببینم

این یکی بزرگتر از قبلی بود

بازش که کرد

از توش یه جفت کفش پاشنه بلد عروسکی دراورد

باینکه یک درصد احتمال نمیدادم بتونم باین دوقدم راه برم

اما بازم خیلی خوشحال شدم وزوداز دست ارشام گرفتمش

-- صبرکن دختر

هنوز دو تا پاکت دیگه مونده

-- بدو بازشون کن دیگه

-- چشم

بعد که بازکرد یه عروسک کوچولو داد که خیلی عجیب اما ناز بود

ترکیب رنگش فوق العاده زیاده بود

موهایه ابی

چشما سبز

لباس صورتی

کفشایه سفید پارچه ای هم بود

رنگ دستاش باپاهاش وحتى صورت کاملا فرق داشت

با حالت تعجیبی نگاهش کردم

— این چیه ارشام

— نمیدونم حالتش منوجذب خودش کرد

ازیکی ازدست فروشها گرفتم

گفت کارایه خودشه

منم خوش اومد گرفتم برات

نگاه کن

تضاد رنگاشو

بااینکه زیاده اما جالبه

— اوهوم

— خوشت نیومد؟

— هوم؟؟؟

اهان چرا چرا خیلی نازه برام جالب بود

— خوب

دی دیدینگ

واخرین سوپرایز اقا ارشامممممم

بسته روباز کرد

پارت صدونودنه

جعبه ای روکه به شکل قلب قرمز بود

دراورد

اوند جلوتر ودرشو بازکرد

از چیزی که پیش روم میدیدم خیلی تعجب کردم

گردنبند طلا بود

ازاینایی که باز میشه

ومیشه عکسو داخلش قرارداد

روشم حرف انگلیسی fهک شده بود

از داخل جعبه درش آورد وبازش کرد

یک طرف عکس خودمو دیدم

ولی طرف دیگه اش عکسی نداشت

_ _ اینو گذاشتم تا عکس کسی که خیلی دوستش دارو بزاری

هرکی که هست امیدوارم لیاقتتو داشته باشه

گردنبندو داخل دستم گذاشت

و بلندشد از اتاق خارج شد

اولین چیزی که به ذهنم خطور کرد گذاشتن عکس رهام بود

بااین فکر لبخندی روصورتم نقش بست

شب خیلی خوبی بود

شرین و بابکم ناهار دعوت کردم

انقدر شامو دیر دادن

که تا برسم خونه

ساعت 11.30 شد

اروم و پورچین پاورچین داخل خونه شدم

تا خواستم کلید بندازم

صدایی که از پشت میومد

باعث شد از ترس سگته کنم

__ تا این موقع شب کجا بودی

برگشتم با طرف صدا دیدم رهام

تورا هرو وایساده

__ سلام

__ میگم این موقع ساعت کجا بودی

پارت دو یست

__ ام خوب

شیرین و بابک برگشتن

__ خوب؟

__ منم دعوت کردن

__ خوب؟

_ خوب دیگه

همین

_ بدون من چرا رفتی؟

دست بسینه نگاهم میکرد

_ خوب

اخه

میدونی

گفتم که ارشامم اومده

بازهمو میبینید

دیگه مهمونی خراب نشه

_ هه

_ رهام بخدا اینکارو بخاطر خودتون کردم

_ میدونم

چند قدم اومد جلو

سرشو پایین گرفت

و با فاصله یکی دوسانتی به من

_ ایندفعه رو بخشیدم

اما فقط

اگه یدفعه دیگه بدون مشورت بامن

درمورد مسله به این مهمی کاری کنی

خودت میدونی

چون من رویه برخی از مسایل

شوخی ندارم

واقعا ازش ترسیدم

به پاکتایه تودستم نگاه کرد

_ _ اینا چیه

_ اهان

برام سوغاتی آوردن

_ _ اهان

خیلی خوب

راستی من به بابک درباره خودمون گفتم

_ خوبه راستی منم بابک و شیرینو دعوت کردم فردا

پاردویست و یک

_ _ کاره خوبی کردی

حالا هم برو استراحت کن

تا فردا

_ باشه شب بخیر بازم ببخشید

اونند نزدیکم پیشونیموب* و* سی کرد

_ _ اشکال نداره عزیزکم

رفت پایین

در حال درست کردن سوپ بودم
تازه ساعت 11 روشن میداد
از صبح دلشوره عجیبی داشتم
انگار تو دلم رخت میشستن
دلم گواه بدیو میداد
گوشیم داشت زنگ میخورد
شیرین بود

سعی کردم استرسمو ناشی از اون دلشوره عجیبو از بین ببرم
و بالبخند

گوشیو جواب دادم
_سلام عزیزم

کجایین پس شما
+سلام فرانک

تورو خدا بیا اینجا زود باش
صداش لرزش خاصی داشت
و باترس همراه بود

بادلهره جواب دادم
_چی شده شیرین؟

+فرانک

ارشام انگار دیونه شده

تورو خدا بیا بدبخت شدیم

بیا خونه ما

_باشه خودمو می‌رسونم

+فقط به رهام چیزی نگو

_چرا

+نپرس

فقط بیا

پارت دو یستوسه

_باشه

گوشیو قطع کردم

گازو خاموش کردم

و سریع آماده شدم و تاکسی گرفتم

در عرض نیم ساعت خودمو رسوندم به اونجا

زنگ درو زدم

+فرانک زود باش بیا بالا

درو زدو به داخل رفتم

صدایه عربده هایه ارشام

حتی تا اول خونه هم میومد

سرعتمو بیشتر کردم

به داخل رفتم

شیرین باگریه اومد جلو

+تورو خدا بیا برو بین چشمه

رفتم طرفی که شیرین میگفت

_چپشده اخه؟

+هیجی بیخدا فقط ماجرا تورهامو اتفاقی فهمید

رسیدیم به ارشام

دیدم ارشام داره داد میزنه

صورتش زخم شده بود

پدرشیرینو وبابک بزور نگه اش داشته بودن

تا منو دید ساکت شد

_ _ولم کنید

میخوام باهش حرف بزنم

بااینکه گفت ولش کنن

ولی اونا عکس العملی ازخودشون نشون ندادن

پارت دو یستو چهار

_چپشده؟

_ _میدونی

تو میدونی

نه نمیدونی

نمیدونی که بااون عوضی عاشق معشوق شدین

_چیو نمیدونم

_کسی که خواهر بدبخته منو

خوه

خواهر خوشگل منوکشت

اون عوضی بود

با چشمایی که از فرط حیرت درشت شده بود

نگاهش کردم

_د میگم ولم کنید

الان خوبم

_ولش کنید

میخوام بینم چی میگه

بابک طرف من اومد

xپس همه بشینید

همگی نشستیم وشیرینی رفت نوشیدنی بیاره

ارشام دوتاقرص آرامش بخش خورد

به اصرار بابک وشیرین

تاحالش بهترشه

منکه قدرت تحلیل وانجام هیچکاریو نداشتم

فقط عین ربات بهشون نگاه میکردم

_بگو میشنوم

_ از کجاش شروع کنم

تقریبا 4 سال پیش بود

تویه شرکت رهانو دیدیم

پسره زیبا بسیار خوبی بود

عوضی زیر لب گفت

خلاصه من احمق

انقدر باهاش صمیمی شدم

که باهاش در حد روابط خانوادگی بودم

اوایل میدیم خیلی با آرام

صحبت میکنه

میگن میخندن

راستشو بخوای

خیلی توشحال شدم

از طرفی رهام پسره خیلی خوبی بود

و از طرف دیگه هم آرام تک خواهر من بود

و دلم میخواست به سروسامون برسه

و بهترین چیزها براش باشه

پس چیزی نگفتم

و گذاشتم به رابطه شون ادامه بدن.

که ای کاش میمردم

و همچین کاریو نمیکردم
زندگیمو نفسمو دستی دستی نابود کردم
اینجاش که رسید شروع کرد به گریه کردن
بعد از چند ماه دیدم آرام داره افسرده تر میشه
هرقدر ازش سوال کردم چیزی نمیگفت
میدونستم مقصر اصلی کیه
کار اون رهام بیسرف بود

پارت دویست و پنج
هرقدرم از رهام میپرسیدم
میگفت اتفاقی نیافتاده
چیزی نشده
من نمیدونم
از خودش پرس
ارامم که چیزی نمیگفت
_ از کجا معلوم کاره رهام بوده باشه.
توچشمام نگاه کرد
_ _ خواهر من
مشکلی نداشت
زندگیش اروم بود

همه چیز براش محیابود
منم از محبت و عشق چیزی براش کم نمیداشتم
اما از وقتی اون رهام لعنتی اومد
زندگیمون تغییر کرد
من میدیدم خواهرم داره میسوزه
اما نتونستم کاری کنم
بارهام دعوا کردم
وگفتم سمت ماها افتابی نشه
باارام حرف زدم
بلکه بهترشه

یه شب
دیدم آرام بعد مدت ها اومد.
گونه اموب*و*سید
وگفت

--بیخشید داداشی
بیخشید که اذیتت کردم
شک کردم
اما گفتم خدارو شکر
حرفام اثر کرد

اما...

اما.....

_اما چی؟

پاهام شروع به لرزش کردن

حالت تهوع داشتم

ارشام با چشمایه بی فروغش بهم نگاه کرد

_ _صبح روز بعدش

با جسد غرق به خون ارام مواجه شدم.

اون مرددددد

خواهر من مرددددد

زندگیه من مرددد

اون رهام عوضی کشتش

اون رفت

تازه میخواستم براش ماشین بخرم

میخواستم باهم بریم تفریح

اما اون

اون رهام

همشو ازبین برد

ارشام توچشمام نگاه میکرد

اما انگار اینجا نبود

داشت گریه میکرد

اشک ازچشمام جاری شد

باورم نمیشد

رهام

عشق من

مرد زندگیم

اینکارو کرده بود

بعد چند ثانیه

صدایه شکستن ظرف اوامد

به بالا نگاه کردم

سینی ازدست شیرین افتاده بود

اونم انگار توشوک بود

دستشو جلویه دهنش گذاشت

+خدایه من

حالم قابل وصف نبود

بلند شدم که برم از اون محیط خفقان اور

برام همه چیز تموم شده بود

همه چیز

اما نمیدونم چی شد تعادلمو ازدست دادم

و چشمام سیاهی رفت

پارت دویست و شش

سرم بشدت درد میکردو میسوخت

از طرفی این رومخم بود از طرفی دیگه صدایه فین فین کرد یه نفر بالاسرم
بدجور اعصابمو خورد کرده بود
چشمامو باز کردم
یکم گذشت تا بالاخره فهمیدم کجا هستم
به سمت چپم همون منبع صدا کردم
و شیرین و دیدم
+ الهی ابجی فداتشه بیدار شدی
اشکاش شروع به باریدن کردن
الهی قربونت برم
غصه نخور
ما کنارت هستیم
عزیزدلم فداتشم
با صدایه کم جونم گفتم
_ ارشام کجاست؟
+ بهش مسکن زدن
خوابیده
انقدر خودشو زد
که نتونست دوام بپاره
دکتر زنگ زدیم اوند براش یه آرامش بخش زد و رفت
اخه کی؟ کی؟؟؟ فکرشو میکرد

رهام مقصر خودکشی یه دختر باشه

خدالعننش کنه

سریع به طرفش برگشتم و بهش نگاه کردم

خودش متوجه شد و خودشو جمع و جور کرد

همین موقف بابک وارد شد

×خوبی فرانک

—بہترم ممنونم

ساعت چندہ

به گوشیش یه نگاهی کرد

6.30×بعد از ظهر

—چی

پارت دو یست وهفت

سعی کردم بشینم

+کجا میخوای بری عزیزم

—رهام

رهام حتما منتظره

بفهمه

دعوام میکنه

بابک او مدجلوتر

×بخواب بخواب تترس من بارهام صحبت کردم

بهش گفتم چیزی شده بود محبور شدم فرانکم ببرم.

_شک نکرد؟

x چرا میخواست بیاد بینتت امادبه هرزوری بود قبول کرد که بیخیال بشه

+فرانک حالا میخوای چیکارکنی

پتور و روسم کشیدم

اشکام نا خوداگاه

شروع به باریدن کردن

حالا من بدون رهام چیکارکنم

شیرین اوند روتخت نشست

+ابجی ناراحت نباش درست میشه

میدونستم خودشم قبول نداره این حرفو

چند دقیقه بالاسرم موندنو بعد ترکم کردن

واقعا به تنهایی احتیاج داشتم

بعد از چند ساعت تصمیم گرفتم خودمو گم گور کنم

تحمل این شرایط برام بدترین چیز بود

به هیچ وجه دلم نمیخواست اینجا باشم

اگه برم دامغان کلی باید توضیح بدم

کلی فکر کردم تاییدم او مد خانوم بهزادشماره شو دادبه من کلی ذوق کردم

وسعی کردم تماس بگیرم

پارت دو یست وهشت

دوبوق

سه بوق

نخیرور نمی داره

سوزن سرمم اذیتم می کرد

به تماس های ازدست رفتن نگاه کردم

6 بارهام تماس گرفته بود

سه تا اس ام اس داده

بود

حتی دلم نمیخواست اسمش رو گوشیم بیافته

ازش بدم اومده بود

اما متاسفانه این عشق مثل عشقم به بابک نبود

این ازبین نمیره

فقط قلبم و میسوزونه

باز با فکر کردن به صحبتایه ارشام

حالم بد شد

_ _ باجسد غرق به خورش مواجه شدم

خواهرم مرددد

زندگیه من مرددددد

این صداها مدام تو گوشم تکرار میشدن

اون مرددددد

سرمو چسیدم

_بسه

بسه

خسته شدم

اما انگار به حرفام گوش نمیکردن

_ اووون مرد

ناگهان یاد خوابم افتادم

واون جسدی که تودستایه ارشام

با دستایه خونی بدن خون الود بود

(تصویر جسد در خواب)_ _عشق منو کشت

اون رهام عوضی کشت

جیغ میزدم تابس کنه

شیرین از صدایه جیغم اومد داخل

منو تکون میداد تا تموم کنم

دلَم میخواست

اما نمیتونستم

واقعا عذاب اوربود

شیرین وبابک منو رو تخت خوابوندن ونمیدونم چی شد

که بازهم به عالم فراموشی رفتم

پارت دویست و نه

فرانک

فرانککککک

منم رهام

تورو خدا بهم نگاه کن

عشقم

_به من نگو عشقم

ازت متنفرم

_ _بخدا من اون کارو نکردم

تقصیر من نبود

تقصیر من

نبود

دیگه صدایی ازش شنیده نشد

برگشتم

نبود

رهام نبود

فقط بوی خون میومد

+بابک

الهی براش بمیرم

معلومه خیلی عاشق رهامه

که این خبرها
اینجوری روش تاثیر گذاشته
اره

شیرین کمکش کن
اون به کمک تو احتیاج داره
به هوش او مده بودم
وکاملا حرفاشونو میشنیدم
شیرین دستامو گرفت
+خودت میدونی
عین خواهر نداشتم دوستش دارم
پس ازکمک بهش دریغ نمیکنم
ترس

رهام چیشد؟
×هیچی کچلم کرده
از صبح میگه فرانک کجاست
باخودش میخوام حرف بزنم
+توچی گفتی

×چی داشتم بگم
گفتم شیرین حالش توب نیست
فرانک پیششه

هر موقع تونست بهش میگم بهت زنگ بزنه

پارت دویست و ده

+رذل کثیف

x من؟؟؟؟؟

+نه بابا اون رهامو میگم

این فرانک احمقم

نمیدونم چجوری گول حرفهایه رهام و خورده

پسره نامرد

بالینکه ازدست رهام اعصابانی بودم

اما بخاطر عشقم

ازتفر چند ساعت پیش خبری نبود

تازه دلم میخواست از رهام بپرسم

اصل ماجرا چیه

قطعا با این تفاسیر

ارشام نمیتونسته دروغ بگه

اما شایدم راست نگفته

اما برایه تنبیه رهام

دلم میخواد خودمو گم وگور کنم

چشامو دبا ز کردم

اول شیرین متوجه نگاهم شد

+ ابجی

حالت خوبه؟

سرمو به آرامی تکون دادم

+ خوب خداروشکر

من میرم بگم برات سوپ و بیارن

x سرمتم الان تموم میشه درش میارم

سرمو تکون دادم

_ سرگیجه دارم

x بخاطر آرامش بنخاست حالت خوب میشه

سرمو بازم تکون دادم

چندساعت گذشت تا کمی حالم بهتر شد

به خودم قول دادم اگه بازم فاطمه جواب نداد

برم سراغ مورد بعدی

شماره شو گرفتم

بعد از پنج تا بوق جواب داد

بعد از خوش بش کردن

ازش خواستم بیاد همو ببینیم

اونم قبول کرد

بعد قطع تماس رهام زنگ زد

مونده بودم جواب بدم یانه

پارت دو یست و یازده
دیگه خسته شده بودم
چرا نباید تو زندگی من یک روزه خوش باشه
با دستام صورتمو پوشوندم
کاملاً کلافه شده بودم
آهی از سره ناچاری کشیدم
زیره لب باخودم خوندم
(دلا تا کی فریب این و آن بینی)
بازم صدایه گوشیم اومد
چهره رهام رو صفحه گوشیم نقش بست
ناخوداگاه لبخندی رو لبم نقش بست
یادا و نروزی افتادم
که لوس بازی دراورد
_ رهام یه دقیقه وایسا بابا میخوام یه عکس بگیرم
زنگ میزنی عکس تو بیافته
_ _ نوچ نوچ
دلَم نمیخواد
یوقت دوستات چشمم میزنن
یه طوریم میشه زننن
_ به به اعتماد به نفست تو مجاریه تنفسیم

_ نههههه بوقت خفه میشی

بخدا راضی نیستم

از دستش حرص میخوردم

ومیدونستم خوشش میاد

_رهام

_جانم خانومم

اینجوری صدام نکن

عاشقت میشم

دیونه ات میشم

چشمامو براش درشت کردم

_ خجالت بکش

مثلا استاد مملکتی

_ دلم میخواد

دوست دارم باز نم شوخی کنم

جرمه؟

_نچ

حالا میزاری ازت عکس بگیرم

با شیطنتت زیادی بهم لبخند زد _نچ

چشمام و ریز کردم

پارت دویست دوازده

یاده یه چیزی افتادم

لبخند مر موزی زدم

-- چیه لبخند میزنی خوشگله؟

-- هیچی بی خیال شدم

-- یعنی نمیخوای دیگه ازم عکس بگیری

_نه

گذشیمو کنار گذاشتم

-- اخیش کم آورد بالاخره

دیگه نبینم کری واسم بخونیا

لبخندی زدم

دارم برات اقا رهام

فیروزه جون از اتاقتش اومد بیرون

-- چه خبره خونرو رو سرتون گذاشتین

اومدم دودقیقه بخوابم!!!!

اه اه

بازاین فرانک اومد

شیطنت رهامم شروع شد

وقتی نیستی رهام خیلی ارومه ها

نمیدونم چی میشه تومیای شیطون میشه

همینجور تا اشپزخونه غرزد

_ _ ماشالله مامانی چقدر دلش پر بود

همینکه برگشت سمتم

_ _ میگما

لپشویه ب*و*س کردم

خشک شده بود

هیچ عکس العملی از خودش نشون نمیداد

منم فرصتو غنیمت شمردم

و ازش عکس گرفتم

_ وای چقدر ناز شد

رهام ببین

به طرفش نگاهی کردم

دیدم همونجور خشکش زده

واه چشمه؟

_ رهام

اقا رهاممممم

چت شد

بادستم تکونش دادم

پارت دو یست و سیزده

_ رهام

صورتتم و بردم نزدیک صورتش

کم کم داشتم میترسیدم

_رهاممم

رهام جان

چت شد یهو

همینجور داشتم بافاصله دوسانتی نگاه میکردم که گفت

_ _ پخنخنخنخنخنخن

_وااایییی

ازترس سخته کردم

رهام داشت ریز میخندید

دستم رو رویه قفسه سینه گذاشتم

فیروزه جون از صدایه دادم با ملاقه اومد توحال

--چیشد؟؟؟

به رهام نگاه کردم

_هیچی

بازاین این اقا رهام شوخیه الکی کرد

--اره رهام؟

رهام باخنده گفت

_ _ من تقصیری ندارم

میخواست اونکارو نکنه

--میگم فرانک و میبینی شیطون میشی بگو نه

بیا مادر بیا فرانک جان

این پسره منو ول کن

رویه عکسش تو گوشیم دستی کشیدم

روش ب*و*سه ای زدم

اشک توچشمام جمع شده بود

رهام

چقدر این کلمه

این اسم

برایه من شیرینه

توچیکارکردی

که انقدر منوعاشق خودت کردی

دلَم خواست

به حرمت اون روزا حداقل جوابشو بدم

اشکامو پاک کردم

و چندبار سرفه کردم

تا صدام صاف بشه

_الو

_ _ال...و

الو

فرانک

عزیزم

خانومم

نفس رهام

کجایی؟

دارم دق میکنم فقط بگو کجایی؟

_نگران نباش

پیشه شیرینم باید چند روزی پیشش بمونم

_ _ پس چرا نمیزارن ببینمت

چیزی شده

کسی چیزی گفته؟

_نه

اخه میدونی شیرین دوست نداشت کسی بیاد

پیشش

توهم نترس چیزی نشده

باید برم فعلا

قبل ازاینکه جواب بده گوسپو قطع کردم

باید بیار دیگه باارشام حرف بزنم

بلندشدم

پارت دویست و چهارده

با اینکه سرم گیج میرفت و نزدیک بخاطر عدم تعادل بیافتم زمین
اما مصمم تر از این حرفا بودم
رفتم به طرف راهرو که اتاق شیرین اونجا بود در شو زدم و وارد شدم
جلویه اینه داشت موهاشو شونه میکرد
+چپشده
_ارشام کجاست؟
+تو اتاق مهمان ارام بخش بهش تزریق کردن خوابه
_باشه
+کجا؟
_باید باهاش حرف بزنم
+فرانک میدونی که چقدر حالش بد همیشه خواهش میکنم بیخیالشو
_نمیشه
تو تویه شرایط من نیستی فرانک
بزار برم
تو چشمام نگاهی کرد و گذاشت که برم
بسمت اتاق ارشام حرکت کردم
بدون در زدن درو باز کردم
انگار تازه بیدار شده بود
رفتم نزدیکش
_میخوام مو به مو بدونم

سرشو چسبیده بود

وصورتش ازدرد جمع شده بود

-- چیو؟

-- اینایی که گفتی

-- هر چیزی که میدونستم ازاون عوضی گفتم

تا بدونی تو منجلابی که واست ساخته نری

پارت دو یست و پانزده

-- اهان پس تو بفکر منی

-- معلومه

تو برایه من مثل خواهر می

تو چشمات نگاه میکنم

انگار ارامو میبینم

به همون معصومیتو پاکی هستی

دلتم نمیخواود

تو به سرنوشت ارام دچار بشی

فرانک نمیدونی چقدر سخته

جسد خواهرتو ببینی

شاهد خودکشی خواهرت باشی

و بدونی مقصر کیه و دم نرنی

-- از کجا میدونی کاره رهام بوده

– چون اون عوضی باعث این حال خرابش بود

چوک میدیدم

حال آرامو

که چقدر خراب شد

زندگی مارو نابود کرد

منو ببین فرانک تبدیل شدم

به یه ادم هیستریک عصبی

حالا فهمیدی؟

صورتش قرمز شده بود و رگ گردنش متورم شده بود

رومو سمت دیگه ای کردم

– خداکنه چیزایی که میگی راست نباشه

اینو گفتم و از اتاق زدم بیرون

لباسام تنم بود

میموند گوشیه کیفم که از اتاق برش داشتم و از خونه شیرین اینا زدم بیرون

کسیو اینجا نداشتم

تصمیم گرفتم برم پیش بهزاد

اژانس گرفتم سمت فست فودش تا ازش کمک بخوام

تنها کسی که توان شرایط داشتم اون بود

پارت دویست و پانزده

توراه تا تونستم گریه کردم
قلبم میسوخت
تاکسیه هم یه اهنگ غمگین گذاشته بود
سراغی از ما نگیری
نپرسی که چه حالیم
عیبی نداره میدونم
باعث این جداییم
رفتم شاید که رفتیم
فکرتو کم تر بکنه
نبودنم کنار تو
حالتو بهتر بکنه
لج کردم باخودم اره
حست به من عالی نبود
احساس من فرق داشت باتو
دوست داشتن خالی نبوددددد
بازم دلم گرفته تواین نم نم بارون
چشام خیره به نوره
چراغ توخیابون
خاطرات گذشته
منو میکشه اسون
چه حالی داریم امشب به یاد توزیربارون

(بابک جهانبخش - رضاصادقی) من و بارون

اژانس و حساب کردم

و به طرف فست فودی رفتم

بهباد جلو در بود

منو که دید لبخندی زد اما خیلی زود لبخندش جمع شد و به اخم تبدیل شد

سریع او مد سمتم

-- چیشده

سعی کردم یه لبخند مصنوعی بزنم

_ سلام

خوبی؟

پارت دو بیست و شانزده

-- فرانک میگم چیشده؟

صورتت چرا اینجوریه؟

دستی به صورتتم کشیدم

_ چیزی نیست

سرم درد میکنه

براهمین

دستشو با فاصله گذاشت پشتم قرارداد

به شعورش لبخندی زدم

لبخند مهربونی زد

— برو داخل عزیزم

من برد سمت پیشخون کنار خودش

دوتا صندلی بود

— محمد

محمد دد

پسره تقریباً 17 یا 18 ساله ای اومد بیرون از چهره اش خستگی میباید

--بله اقا؟؟؟

— تعطیل کن

اشپزخونه رم تمیز کن خودتم میتونی بری

--چشم اقا

— وای بهزاد چرا اینکارو میکنی

بینخشید مزاحم کارت شدم بهتره برم

بلندشدم که برم

اما بهزاد باتحکم گفت

— بشین سرجات

الان تو از همه چیز برامن مهم تری

پس بشین

انقدر باجدیت گفت که نتونستم روحرفش حرفی بزنم به ناچار نشستم

— خوب تعریف کن

— چیو؟

— چیشده که بااین حال پریشون اومدی اینجا

تا اینو گفت گوشیم به صدادرادم

عکس شیرین باهمون لبخند جذابش رویه گوشیم نقش بست

پارت دویست و هفده

جوابشو ندادم

ورد تماس زدم

اما باز دوباره زنگ زد

— چیشده؟

— بدون خبر ازخونه شیرین اینا زدم بیرون نگران شده

بهبزاد چشمش رو صفحه گوشیم بود

— جواب بده خوب بهش بگو اینجایی

— اخه... الان اصلا حوصله ندارم

— اشکال نداره بده به من

بهبش بگم

— باشه

گوشیو سمت بهزاد گرفتم

جواب داد

— الو سلام شیرین خانوم

+.....

__ نه نه نگران نباشید

اینجاست

+.....

__ واقعا؟

من از طرف فرانک از شما عذر می‌خوام

+.....

__ چشم می‌گم باشما تماس بگیره حتما

+.....

__ خدانگهدار شما

گوشیو قطع کرد و بلافاصله گفت

دختر چیکار کردی

بنده خدا صدش از ترس میلرزید

نگرانت شده بود

__ ول کن بهزاد

انقدر درد دارم که این توش گمه

__ ابجیه گلم

درسته

ناراحتی این از چهره اتم معلومه اما بفکر دیگرانم باش

میگفت به بابک گفته برن به پلیس خبر بدن

انگار ارشام نامی گفته زدی بیرون از خونه

تا گفت تا ارشام

اشكام رويه گونه شروع به ريختن كردن

_ _ فرانك

دختر چيشدى؟

چرا گريه ميكنى

_ بهزاد ديدى

من يه روز خوش تو اين زندگى ندارم

_ _ بگو چيشده خوب؟

پارت دويست و هجده

موضوع رو تقريباً بهش گفتم

توفكر رفت

باحالت متفكرى گفتم

_ _ بين راستيتش ما بايد مطمئنشيم

شايد اصلاً موضوع چيزه ديگه اى بوده كه ما نميدونيم

شايد ارشام بارهام دشمنى داشته

خودت دارى ميگى هر بار تورو بارهام ديده

مانع از اين شده كه باهم باشيد

اى بابا فرانك تورو خدا دودقيقه گريه نكن

فين فينمو جمع كردم

اشكايه رو صورتمم پاك كردم

_ببخشید

من دیگه برم ممنونم کمکم کردی

_ _ ای بابا باز کجا

_خودمم نمیدونم

از طرفی خونه خودم برم رهام اونجاست

خونه شیرینم ارشام اونجاست

نمیدونم کجا برم؟

_ _ پس براچی بلند میشی

بشین سرجات خوب

پووووف

_باشه چرا اعصابانی میشی؟

_ _ اخه گوش نمیدی

اصلا یکاری

بیا بریم خونه ما

_خونه شما؟؟؟

نه بابا شاید فاطمه دوست نداشته باشه

از طرفی من حالم خیلی بد بود

کسی جز تو تو ذهنم نیومد

_ _ اولاً فاطمه عاشق توعه

باورت همیشه کلی ازت تعریف میکرد

دوما مطمئن باش من تو این وضعیت تنهات نمیزارم

پارت دویست و نوزده
بلندشو بلندشو بریم
من آماده ام بریم که سرراه باید خریدایه
فاطمه خانومو انجام بدیم
منکه اگه میدونستم متاهلی اینجوریه عمرا زن میگرفتم
بیکاریا
مجرد بودی ازاد
رها
برخودت بودی
الان چی؟
ههههیی مجردی کجایی که یادت بخیر
لبخندی به این همه شادابیش زدم
خریداشو کرد
گوشیش زنگ خورد
_ _ به سلام برعشق دلم
خانومم
ارومم
من باتومیمونم
دنیامی

رویامی دستاتو میب*و*سم
دیگه کم کم داشتم قهقهه میزدم
قیافه اشو کج و کوله کرده بود
اما طرز صحبت کردنش به طوره دیگه بود

--منو چاپلوسی؟؟؟؟

نه بابا خانومم

همه اینا ازته قلبو اعماق وجودمه

راستی مهمون داریم

--.....

--اگه تونستی حدس بزن

نه

....

نه

....

نه

--ایوللل

فرانک

اره

پارت دویست و بیست

--حالا نیازی نیست جیغ بزنی

پرده گوش منم پاره کردی

--.....

_ _اره اره نزدیک خونه ایم

خریداتم انجام دادم

--.....

_ _خداحافظ عشق من

_ _چقدر خوشحال شد از او مدنت

_ _فاطمه هم عین خودته

مهربونه

لطف داره به من

_ _نه راستیتش

زیاد خوشش نیامد من با دختری صمیمی بشم

اما نمیدونم توچه سری داری

خودش بهم گفت وای چقدر دخترخوبیه

بهزاد باید باهاش مروده داشته باشیم

چشمکی بهم زدوگفت

_ _نکنه کلک جادویی چیزی خونندی

_ _مننن؟

نه

میدونی چیه

فاطمه خودش مهربونه همه رو هم مهربون میبینه عین خودش

ماشالله

گوشیم زنگ خورد

رهام بود

رد تماس زد

بازنگ زد

اعصابمو خورد کرده بود

ول کن معامله هم نبود

_ _ رهامه

_ اوهوم

رومخمه

همش زنگ میزنه

ول کنم نیست

_ _ خوب گوشیتو خاموش کن

_ راست میگید چرا به ذهن خودم نرسید

_ _ اخه توازون مغز فندقیت چه انتظاراتی داری؟

_ مغز من فندقیه؟

_ _ پ ن پ

مغز من فندقیه

_ هرهر هر خندیدم بانمک

لبخندی زدو چیزی نگفت تا موقع رسیدن

رسیدیم 206 سفیدشو که اتفاقا خیلی هم خوشگل بود

پاک کرد تو پارکینگ

_حالا این لگن تورو کسی نمیره که پارکینگ میاریش

_این عروسک کجاش لگنه

به ماشین من توهین نکنا

پارت دویست بیست و یک

_چطور توبه مغز من توهین میکنی هیچی نیست

_اون فرق داره من حقیقتو گفتم

اما تو داری توهین میکنی.

اینو تازه 5 ماهه خریدم

نذاشتم یه خراش روش بیوفته

_نه انصافا خیلی نازه

_فدا تم اجی مغز فندوقیم

_بازگفت

پوففف

اسانسور جلو درب خونشون نگه داشت

انقدر بهزاد حرف زد که اصلا متوجه نشدم

کی رسیدیم

زنگ درو زدش

فاطمه هم درو باکلی جیغ و داد بازکرد

_بهزاد تازه میفهمم

ازاینکه فکر میکردم زن تو

خیلی ارومه

اشتباه محض بوده

عین خودت شلوغه

_ _اره دیگه عین خودمه

تازه هنو خوب ندیدیش

بزار این یکی دوروز که اینجایی بهت میگم چی میکشم من

تااوادم جوابشو بدم

محکم توسط یکی بغل شدم

--واای فرانک جون

دلَم برات چقدر تنگ شده بود

بیمعرفت یه خبر نگرفتی

پشت سره هم رگباری میگفت

نمیذاشت جوابشم بدم

داشتم تو بغلش خفه میشدم

بهزاد منو فاطمه رو اروم جدا کرد

نفس عمیقی کشیدم

_سلام عزیزم خوبی؟؟

ببخشید نشد دیگه

حالا اجازه هست پیام داخل

پارت دویست و بیست و دو

--اخ اخ انقدر پرحرفی کردم

یادم رفت

بفرمایید داخل بفرمایید

بهزاد سرفه ای کرد

--الهی

اقامون حواسم بهت نبود

ببخشید

سلام خوبی خسته نباشی

بیا داخل

بیا عزیزم

--سلام عسلم

بیا اینارو ازدستم بگیر که کتفم جابجا شد

--چشم عزیزم

بعد از یه ربع معطلی جلویه در فاطمه بالاخره اجازه دادما داخلشیم

_خدا خیرت بده داشتم خفه میشدم

_فاطمه کلا همین مدلیه

زیاد به دل نگیر

بخاطر دوست داشتن زیاده

_ نه بابا این چه حرفیه خودمم میدونم

نشستیم به خونشون نگاه کردم

خونه نقلی و جمع جوری بود

ترکیب خونشون

لیمویی سفید بود

مثل خیلی از خونه هایه ایرانی

مبل چیده بودن

قشنگ بود

حس آرامش و بهت القا میکرد

--خوب فرانک خانوم

افتاب ازکدوم طرف دراومده شما اومدی اینجا؟

چرا اقا رهام نیومدن پس

مارو قابل ندونستن نه؟

پارت دویست و بیست و سه

_ خوب راستیش چجوری بگم

به بهزاد نگاهی کردم تا شاید بتونه بهم کمکی کنه

که کاملاً متوجه شد

_ فاطمه جان یه چند لحظه بیا کارت دارم

--باشه عزیزم

بیخشید فرانک جون

الان میایم

سری تکون دادم

تواین بین فکر کردم

الان رهام توجه وضعیتیته حتما اصلا براش مهم نیست

اما باز به خودم تشر زدم

فرانک بی انصاف نباش

دیدی که چقدر بفکرت بودو زنگ زد

نمیخوام اگه به فکرم بود

اینهمه مدت رازو میگفت

اصلا شاید به همین خاطر بود که هر موقع ازش میپرسیدم جوابی نداشت

ولی شاید به موضوع دیگه هم بوده که ارشام نگفته

به هر حال همیشه صددرصد تصمیم گرفت

اما فقط به درصد احتمال بدیم که ارشام درست گفته باشه

بااین قلبم

بااین قلبم که متعلق به اونه چیکارکنم

چجوری اروم ش کنم

چجوری قبول کنم

واای خدایه من دارم دیونه میشم

همزمان دوتا نیرو تو سرم دارن دعوا میکنن

سرمو مابین دستام گرفته بودم .

پارت دویست و بیست و چهار
یکی دوروز صبر میکنم تا آرامشمو بدست بیارم بعد یه فکری میکنم
سرم داشت از درد منفجر میشد
چشمام هم بخاطر گریه زیاد
سوزش شدیدی گرفته بود
بالاخره تشریف فرما شدن
فاطمه بالبخندی که انگار هیچ اتفاقی نیافتاده اومد کنارم دستش یه سینی
چایی هم بود
بهم تعارف کرد
_نه ممنونم
فقط بیزحمت اگر قرصی مسکنی داری بهم بده
چون سرم بدجور درد میکنه
--اره عزیزم مسکن دارم الان برات میارم
_بهزاد
--جانم
_بهش گفتم
_اره دیگه
_چقدر عادی جلوه میکنه انگار هیچ اتفاقی نیافتاده
_اگه اینجوری نبود که زن من نمیشد
_کم از خودت تعریف کن

-- چشم

_ببخشید مزاحم توهم شدم

_نه بابا این چه حرفیه

راستی من فردا میرم پیش رهام

از جام پریدم

_چیسی؟

پارت دویست و بیست و پنج

_همینکه شنیدی

اون بنده خدا حتما نگران شده

باید بهش اطلاع بدم

_اما من نمیخوام اون چیزی بدونه.

_فرانک درست نیست اینکار

بهش میگم یه مشکلی پیش اومده

فعلا یه چند روزخونه ماهست بعدا خودش میاد پیشت

_تو همچین کاریو کن

بین من ازخونتون میرم یانه

_توهمچین کاریو نمیکنی

_میبینیم

توچشمام نگاه کرد

-- مبینیم

-- چیه مبینید؟

-- هیچی عزیزم

بیا کنار من بشین

فاطمه قرص و به همراه یک لیوان آب به من داد

و کنار بهزاد نشست

قرص و سریع خوردم. خیلی خسته بودم

_ بیخشید من میخوام کمی استراحت کنم

-- بیا گلم

بیا جاتو بهت نشون بدم تا شام آماده بشه

استراحت کن

_ ممنونم

فاطمه در اتاقی و باز کرد یه تخت یک نفره داشت

با میز کامپیوتر و کامپیوتر

یه کتابخونه کوچیکم

اونطرفش بود

-- بیا گلم

بیخشید که زیادم خوب نیست

_ نه بابا ممنونم عالیه

فقط منو براشامم صدا نکنید

ترجیه میدم استراحت کنم

_ _ باشه خانومی هر جور راحتی

خوب استراحت کن

این و گفت از اتاق خارج شد.

منم رو تخت ولو شدم

و خیلی سریع خوابم برد

خواب دیدم

نزدیک یه دره ام

میخوام خودمو پرت کنم

که یکی با صداش میگه

ن.....ررررر.....وووو.

ننننن.....ررررررر.....وووو

بر میگردم عقب اما جز سیاهی هیچ چیز نمی بینم

ناگهان ...

پارت دو یست و بیست وشش

یه چیزه سفیدی اومد دستم و گرفت سرمو بالا گرفتم تا چهره اشو ببینم

--فرانک جان

فرانک خانوم

بلند میشی عزیزم

از خواب بلند شدم

--ببخشید نمیخواستم بیدارت کنم

اما کله ظهره منم حوصله ام سررفته بود

مجبور شدم ببخشید

بهش نگاه کردم

_فاطمه

لبخند دندون نمایی زد

--جون فاطمه؟

_چرا من فکر میکردم تو دختراروم و بی سرو زبونی هستی؟

بازم لبخندی تحویلیم داد که 32 تا دندوناشو به طور کامل دیدم

--درست فکر میکنی عشقم

من هم ارومم

هم بی سرو زبون

_اوهوم

دستمو گرفت وکشید

--بلندشو برات صبحانه درست کردم عالی

دیشب هرچی براشام صدات کردم که نیومدی

_ببخشید

انقدرحالم بدبود که

متوجه نشدم

--اشکال نداره گلی

الان بهتری شکرخدا؟

_اره تقریبا

--خوب خوبه

صبحانه رو بهمراه

فاطمه خوردم

و اون رفت تانهارو آماده کنه

تا بهزادم بیاد

--والله فرانک جون

خودت میدونی

شوهرداری اسون نیست

من تازه اول راهم

نوعروسم

اما این مامان بهزاد

خدانصیب نکنه

فقط غرمیزنه

داشت سالاد درست میکرد

چاقورو این طرف اون طرف گرفته بود

پارت دویست و بیست وهفت

--چرا غذا بی نمکه

چرا اینور خونه لک داره

چرا اینه

چرا اونه

پوووف منم خسته کرده

_تو این دو هفته متوجه شدی؟

--نه خوب میدونی منو بهزاد با هیچ شروع کردیم

ما 3 سال باهم عقد کرد بودیم

_اوهوم

--از اون موقع هم همینجوری بود

خودمم یادم بود

مامانش غر میزد

اما خانوم مهربونی بود

من که دوشش داشتم

فاطمه هم انقدر غیبت کرد

البته بانمک میگفت

میخندیدم از دست

شیطونیایی که کردن

اذیتایی که بهزاد انجام میداده

واقعا جالب بود

یدفعه یاد رهام افتادم

دلَم گرفت

الان درست 2 روزه ندیدمش

دلّم بر اش تنگ شده
يعنى داره چيکار ميکنه
سرمو پايين گرفتم
حسش ميکردم
دستم و رو قلبم گذاشتم
درست تو اين نقطه حسش ميکردم
دلّم ميخواستش
ياد روزي افتادم که بزور منو برده بيرون
ميگفت ميخوام چيزايه مهمي و بهت بگم
نزديك يه پارک خلوت نگه داشت
_ _ پياده شو کمی باهم قدم بزنيم
بالبخند دستش و گرفتم و پياده شدم
_ _ فرانک
ميدوني
عشق بچه بازی نيست
عشقايه الان الکی شده
بدون هيچ شناختي عاشق هم ميشن
البته عاشق که نميشن
اسمش و عشق ميزارن

پارت دویست و بیست هشت

_ _ ولی به نظر من

عشق خیلی مقدسه

وقتی ادمی عاشق میشه

یعنی همه وجودش

هم ذهنش فکرش قلبش

تماما بر پایه اونه

دوست داشتن و عشق فقط به حرف نیست.

من همیشه دلم میخواست

با کسی ازدواج کنم

که عاشقش باشم و عاشقم باشه

پاش بمونم و پیام بمونه

از حرکت ایستاد

مقابلم قرار گرفت

دستشو رویه قلبم گذاشت

دستم گرفت و رو قلبش گذاشت

_ _ بیا

بیا بهم قول بدیم

عاشق هم باشیم

تنها نزاریم هیچوقت همو

تویه زندگی

باهر سختی واسونی
تلخی و شیرینی
کنارهم باشیم
اگه مشکلی داشتیم
باهم حلش کنیم
فرانک الان تو دیگه فقط برایه خودت نیستی
برایه منم هستی
پس بامن بمون
چشمامو بستم
باطمینان قلبی گفتم
_برایه همیشه
باهات میمونم
تا آخرین نفس
چشمام و باز کردم
برق عشق و توچشماش دیدم
دستشو رویه حلقه ای که برام گرفته بود گذاشت
و گفت:
_ _ منم قول میدم
فرانک بدون روزی که تونباشی
روزمرگ منه

--فرانک فرانک

از دستی که مقابلم داشت تکون میخورد ترسیدم

_رهام

--رهام چی؟

_رهام کجاست

الان همینجا بود

--نه عزیزم

متوهم شدی

کسی غیر من و تو اینجا نیست

بازم گریه ام گرفت

_بخدا اینجا بود

خودش خودش

دستم رو قلبم گذاشتم

فرانک بدون روزی که تونباشی

روز مرگ منه....

تویه سرم مدام این جمله تکرار میشد

_ر...هام

رهاممممممم

رهاممممم

--فرانک

چت شد عزیزم

خواهش میکنم اروم باش

_رهام

رهام اینجا بود

میگه میگه آگه من برم

میمیره

کجاست

کجاست بهش بگم نرفتم

فاطمه

رهام کجاست

پارت دوپست و بیست ونه

دستم و گرفت

--اروم باش گلم

بزودی میاد

انقدر بیقراری نکن

خورشم اشکش دراومده بود

انا قلب من ارومی نداشت

محکم توسینه ام میکوبید

--باید بینمش

توهمین حین بهزادم بالاسرم اومد

کی اومد که متوجه نشدم

_ _ فاطمه چش شده؟

بادادداشت میپرسید ازش

--بخدا

بخدا نمیدونم یدفعه بلند بلندگفت رهام

الانم اصرار داره بیبتش

_بهزاد

بهزاد

من باید ببینمش

اون هیچوقت به من دروغ نمیگه

اون چشما

اون نگاه اون کلمات

اون صدا

هیچوقت

هیچوقت به من دروغ نمیگه

باید ببینمش

_ _ خیلی خوب

میارمش

توروخدا اینجوری گریه نکن فردا میارمش اینجا

_ارشام

ارشامم باید اینجا باشه

میخوام

میخوام حقیقت و بدونم

--خیلی خوب

چشم عزیزم

توروخدا اینجوری گریه نکن

فردا میارمشون

فاطمه برویه مسکن بیار

--اخه دیشبم خورد

--مهم نیست برو بیار فعلا باید یجوری ارومش کنیم

پارت دوپست وسی

_نه نمیخواه من اروم

ار...و.....م.....م

--حالا این قرص بخور فداتشم

قرص و بزور انداختن تودهنم

--بیا بریم

بیا بریم روتخت بخواب یکم حالتم بهتریشه

زیر بغلمو گرفت و برد به همون اتاق قبلی خواستم مخالفتی کنم

اما انگار آرامبخشه خیلی قوی بود

و بدنم بی حال شده بود

رویه تخت گذاشتنم
_ _ فرانک نگران نباش
من هردوشونو میارم
اروم بخواب تا فردا گلم
لبخندی زدم
و خیلی زود خوابم برد
بازم همون کاب*و*س
بازم اون سفید پوش
این دفعه دلم میخواست چهره اشو حتما ببینم
اما بازم نتونستم
از خواب پریدم
با اینکه هوا سرد نبود
اما بدنم لرز شدیدی پیدا کرده بود
چند دقیقه گذشت تا عادت کنم
عرق زیادی کرده بودم
اتاق تاریکه تاریکه بود
بزور از جام بلندشدم و برق اتاقو زدم
نور چشمامو ادیت میکرد اما به هرترفندی بود
گوشیمو پیدا کردم
ساعت 4 صبح و نشون میداد
نزدیکایه اذان بود

خوابم نمیومد

انقدر این سه روز به من آرام بخش داده بودن که

تمام بدنم بی حس و کسله

پارت دو یست و سی و یک

الله اکبر.....

با صدایه اذان شروع کردم به راز و نیاز کردن

_خدایا من بنده خوبی برات نبودم

اما بقول مامانم

همیشه میگم راضیم به رضایه تو

پس هرچی تو بخوای

و میدونم که به صلاحمه

پس کمکم کن

دستمو بگیر

نزار احساس تنهایی کنم

بعد راز و نیاز سرمو روبالشت گذاشتم

و باز خوابم برد

تقریبا ساعت 9 بود

که بیدار شدم

بعد از کش و قوسی که به بدنم داد

شالمو انداختم سرم
و رفتم داخل پذیرایی
بازد داشت صبحانه میخورد
_ _ به به ابجی سرخیز گلم
_ سلام
مگه سرکارنمیری
_ خیر
امروز میخوام
بیافتم دنبال کاره تو
_ ببخشید باعث دردسرت
شدم
_ _ نه بابا چه دردسری
وظیفه است
با رهام صحبت کردم
بنده خدا انقدر هول بود که باکله قبول کرد
مونده ارشام که باید شمارشو بدی
_اره اره حتما
راستی بهزاد
_ _ جانم
_رهام و دیدی
_ _اره

مگه نگفتم هوایه فرانکو داشته باش

حالش خوب نیست

چرا شیطنت میکنی انقدر

بهزادباحرص زیادی این کلماتو ادامیکرد

--خوب ببخشید

شوخی بود

عذر میخوام فرانک

_اشکال نداره عزیزم

_ _ پووف

عین بچه ها همه چیزو باید براش گوشزد کنم

برم زنگ بزنم

بلندشد ورفت

سرمو برگردوندم سمت فاطمه

دیدم سرشو پایین گرفته

پارت دویست وسی و سه

_ چته دختر

غمبرک گرفتی

بیابریم صبحانه بخوریم

که امروز روز سرنوشته منه

--ببخشید فرانک کارم درست نبود

_نه بابا اشکال نداره

بهبزاد کمی شلوغش کرد

بعد از خوردن یکی دو تا لقمه کاملاً سیرشدم

یعنی از شدت ترس واضطراب

بیشتر از این در توانم نبود که بخورم

--یکم بیشتر بخور چیزی نخوردی که

_نه فاطمه نمیتونم

_ _فرانک

_بله

_ _به ارشامم زنگ زدم

نگفتم قضیه چیه

فقط گفتم فرانک کارت داره

انگار چیزیه میخواد بهت بگه

باهر دوشون

ساعت 12 قرار گذاشتم

_خونه؟

--او هوم

خودتو آماده کن

_باشه

دلَم پیچ میزد

حالت تهوع واضطراب امونم و بریده بود

اما چیزی بود که باید اتفاق میافتاد

الان سه چهارروزه که ازماجرا میگذره

من باید متوجه بشم قضیه چیه

حق منه

رفتم حموم یه دوش اب سرد گرفتم

وفاطمه یکی ازلباساشو بهم داد یکم بزرگم بود

اما مهم نبود

فاطمه گفت نمیمونه و میره خونه مادر بزرگش

هرچی اصرار کردم بمونه قبول نکرد

ورفت

منتظر بودیم تا بیان

پشتم عرق سردی نشسته بود

راس 12 زنگ درو زدن

بهزاد رفت تادرو واکنه

_ کی بود؟

_ رهام

بود

فقط فرانک

خونسردی خودتو حفظ کن

من کنارتم ابجی کوچولو

سرمو تکون دادم
انقدر استرس داشتم
که مغزم قدرت تحلیل هیچ فرمانیو نمیداد
تازه الان پشیمون بودم

پارت دو یست وسی و چهار
که چرا انقدر عجله کردم
دوست داشتم
از اونجا برم
ولی خودم کردم که لعنت بر خودم باد
چهره رهام جلو در نمایان شد
باورم نمیشد
این رهام منه
چشمش قرمز شده بودن
و موهاش ژولیده
نگاهم کرد
تمام وجودم
تک تک سلول هام
وجودشو
دستایه گرمشو

اروم اروم میومد جلو

قدماش استوار نبودن

_ _ ف... ف... رانک

عشقم

رسیده بود به جلو پام

زانوزد

_ _ چطور دلت اومد

چطور تونستی

بهت گفته بودم عاشقتم

لعنتی چطور تونستی بری.

اشک تو چشمام جمع شده بود

خواستم چیزی بگم

که صدایه فریاد ارشام منو از جام پروند

همون به سمت صدا برگشتیم

جلودر بود

_ _ همینجوری که تو خواهر منو تنها گذاشتی

تو پس فطرت

ولش کردی

اون اون جلو چشمایه من مرد

_ _ نه

اینکاره من نبود

ارام خودش گوش نداد

--خفه شو

هیچی نگو

بزار همون یک ذره احترام بینمون باقی بمونه

تو خواهر منو کشتی

_رهام راست میگه؟

--_نه فرانک قسم میخورم نه

--چرا بهش نمیگی

تویه قاتلی

ادم کش

تو باعث خودکشیه خواهرم شدی

--_نه

نه من اینکارو نکردم

--کردی

--_نکردم

_ساکتتتت

بسه

دیونه شدم

یکی درست بگه چیشده بوده

--_بچه ها بشنید.

بهزاد رو صندلی نشوندشون

و خودشم نشست

رهام شروع به صحبت کردن کرد

_ _ تازه منو ارشام باهم دوستایه صمیمی شده بودیم باخواهرش آشنا شدم

دختر خوبی بود

اما عین خواهرم دوسش داشتم

نه کمتر نه بیشتر

من بخاطر رشته ام

خیلی روابط عمومیم خوب بود

باهم خیلی زود صمیمی شدیم

تقریباً تمام رازهاشو به من میگفت

تا بالاخره فهمیدم که بایه پسرانشاده

میگفت میخواد باهاش ازدواج کنه.

گفتم نسنجیده کار نکن

چشم و گوش تو بسته نگه ندار

اما گوش نکرد

به کارش ادامه داد

تا جایی پیش رفته بود که از منم زده شده بود

اما من گفتم

عین خواهرم دوسش داشتم

پیش پسره رفتم

گفتم بدرد هم نمیخورید

باتعریفایی که ارام میکنه

مناسب هم نیستید

پارت دویست وسی و پنج

اما اوضاع بهتر نشد که هیچ

بدترم شد

تاجایی که ارام دوست نداشت منوبینه

منم قول دادم نه کاری به کارش داشته باشم

نه به ارشام چیزی بگم

اما...اما

اون عوضی نمیدونم چیکارکرد

که ارام

این قسمت رهام شروع به گریه کرد

__ اون کاره احمقانه روانجام داد

و پسره ناپدیدشد

تا الانم اگه چیزی نگفتم

بخاطر قولم به ارام بود

__ دروغ میگی

کسافط

دروغ میگی

خواهر من اینجوری نبود

عوضییی

میکشمت

بسمت رهام یورش برد

اما بهزاد جلوشو گرفت

__باشه باورنداری

پس به صدایه ضبط شده خواهرت قبل از مرگش گوش بده

رهام گوشیشو دراورد

و صدایه ظریفی شروع به پخش کردن

سیصد گل سرخ

یک گل نصرانی

مارا زسره بریده میترسانی

ماگرز سره بریده میترسیدیم

در محفل عاشقان نمیر*ق*صیدیم

سلام رهام

الان که اینارو میشنوی

من زیرخوارهاخاکم

تو درست میگفتی

اون کسی نبود که من میخواستم

اون شاهزاده سوار بر اسب سفید من نبود

رهام خیلی دوست داشتم
به اون زمان بر میگشتم
بازم تو بغل ارشام
باهم شعر میخوندیم
اما افسوس و صد افسوس که
هیچ وقت اون روزا نمیاد
من محکوم به فنا
به اخر خط رسیدم
منو ببخش که باهات خوب نبودم
میرم تا این ننگو با خودم ببرم
منو ببخش
دراخر باهق هق اون دختر تموم شد
ارشام به زمین میخ شده بود
حتی پلک نمیزد
اون صدا صدایه ارام بود
همون دختری که صداشو قبلا هم شنیده بودم
این صدا دلیل بر بیگ*ن*ا*هی رهام بود.
واای که چقدر خراب بودم
که رهام و ازدست خودم ناراحت کردم
سرمو از شدت شرم پایین گرفته بودم

صدایه کوبیده شدن در او مد

به حال نگاه کردم

ارشام رفته بود

امیدوارم بلایی سرش نیاد

اما فعلا رهام برایه من مهم بود

بهش نگاهی باشرم کردم

لبخندی سرشار از عشق بهم زد

بلندشدم

و تو اغوشش پریدم

اغوشش پراز احساسش

و این همون ی بود که میخواستم

_منو ببخش

_ _هیششش

بیا برا همیشه اینو فراموشش کنیم

_برایه همیشه

یک هفته بعد

توفرو دگاه منتظر او مدن مادر پدر رهام بودیم

دل تو دل مون نبود

دست تو دست هم بودیم

به رهام نگاهی کردم

و ب* و* سی بر اش فرستادم
چشمک زد
خنده ام گرفته بود
بعد از اون ماجرا
ارشام یه نامه عذرخواهی نوشت
و گفت برایه همیشه از ایران میره
کادویه عروسیمونم داد
اون گردنبندی که هیچوقت نتونستم به شیرین بدم
ارزو خوشبختی کرد برامون
ماهه بخشیدیمش چون تقصیری نداشت
و بر اش ارزویه موفقیت کردیم
این یک هفته پراز عشق و خنده و شادی بود
مثل قبل همش باشیرین و بابک و بهزاد و فاطمه میرفتیم بیرون
خیلی باهم جور شده بودیم
ومن از تمام وجودم احساس خوشبختی میکردم
دراغوش مردی که دوسش داشتم
_رهام
_ _جونم
_دوست دارم
_ _من عاشقتم

پایان ❖❤️?

با تشکر از فریبا. اف عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا